

رفاه و دولت رفاه

ریشه بحران رفاه

تقریباً همه، صرف‌نظر از ایدئولوژی‌شان، می‌پذیرند که اشکالی بزرگ در نظام رفاهی افسارگسیخته ایالات متحده وجود دارد؛ سیستمی که در آن بخش فزاینده‌ای از جمعیت بیکار از تولید بقیه جامعه ارزاق می‌کنند. ارائه تنها چند عدد و رقم، برخی از ابعاد این مشکل رو به رشد را روشن می‌سازد. در سال ۱۹۳۴، در کوران بزرگ‌ترین رکود اقتصادی در تاریخ آمریکا و پایین‌ترین نقطه زندگی اقتصادی ما، کل هزینه‌های رفاهی اجتماعی دولت ۵.۸ میلیارد دلار بود که از این میزان، پرداخت‌های مستقیم رفاهی («کمک عمومی») به ۲.۵ میلیارد دلار می‌رسید. در سال ۱۹۷۶، پس از چهار دهه از بزرگ‌ترین رونق در تاریخ آمریکا و زمانی که به بالاترین استاندارد زندگی در تاریخ جهان با سطح نسبتاً پایینی از بیکاری رسیده بودیم، هزینه‌های رفاه اجتماعی دولت به ۳۳۱.۴ میلیارد دلار رسید که از این میزان کمک مستقیم رفاهی ۴۸.۹ میلیارد دلار بود. به‌طور خلاصه، کل هزینه‌های رفاه اجتماعی در این چهار دهه ۵۶۱۴ درصد افزایش یافت در حالی که کمک مستقیم رفاهی ۱۸۵۶ درصد رشد کرد. به بیان دیگر، هزینه‌های رفاه اجتماعی در دوره ۱۹۷۶-۱۹۳۴ به‌طور میانگین سالانه ۱۳۳.۷ درصد افزایش یافتند در حالی که کمک مستقیم رفاهی سالانه ۴۴.۲ درصد رشد کرد.

اندکی بیشتر که بر کمک مستقیم رفاهی تمرکز کنیم، درمی‌یابیم که هزینه‌ها از سال ۱۹۳۴ تا ۱۹۵۰ تقریباً ثابت ماندند و سپس همراه با رونق پس از جنگ جهانی دوم جهش بزرگی کردند. در واقع، در سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۶، کمک رفاهی با نرخ بسیار زیاد ۸۴.۴ درصد در سال افزایش یافت.

علت برخی از این رشدهای عظیم تورم بود که ارزش و قدرت خرید دلار را کاهش داد. اگر همه ارقام را از تورم اصلاح کنیم و آن‌ها را بر حسب «دلار ۱۹۵۸» (یعنی هر دلار تقریباً همان قدرت خریدی را دارد که دلار در سال ۱۹۵۸ داشته است) بیان کنیم، ارقام مربوطه به این صورت می‌شوند: در سال ۱۹۳۴ کل هزینه‌های رفاه اجتماعی ۱۳.۷ میلیارد دلار و کمک مستقیم رفاهی ۵.۹ میلیارد دلار و در سال ۱۹۷۶ کل هزینه‌های رفاهی اجتماعی ۲۴۷.۷ میلیارد دلار و کمک مستقیم رفاهی ۳۶.۵ میلیارد دلار.

حتی اگر ارقام را از تورم هم اصلاح کنیم، هزینه‌های رفاه اجتماعی دولت با نرخ عظیم ۱۷۹۸ درصد، یعنی ۴۲.۸ درصد در سال طی این ۴۲ سال افزایش یافته است در حالی که کمک مستقیم رفاهی ۵۱۹ درصد، یا ۱۲.۴ درصد در سال رشد کرده. علاوه بر این، اگر به ارقام سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۷۶ برای کمک مستقیم رفاهی که از تورم اصلاح شده‌اند نگاه کنیم، درمی‌یابیم که هزینه‌های رفاهی طی سال‌های رونق میانی ۱۰۷۷ درصد یا ۴۱.۴ درصد در سال بالا رفته است.

اگر ارقام را باز هم بیشتر اصلاح کنیم تا رشد جمعیت را در نظر گرفته باشیم (جمعیت کل آمریکا در سال ۱۹۳۴، ۱۲۶ میلیون نفر و در سال ۱۹۷۶، ۲۱۵ میلیون نفر بوده است)، همچنان شاهد افزایشی نزدیک به ده برابری در کل هزینه‌های رفاه اجتماعی (از ۱۰۸ دلار به ۱۱۵۲ دلار به ازای هر نفر بر حسب دلار ۱۹۵۸) و بیش از سه برابر شدن کمک عمومی مستقیم (از ۴۷ دلار در سال ۱۹۳۴ به ۱۷۰ دلار به ازای هر نفر در سال ۱۹۷۶) خواهیم بود.

چند عدد دیگر نیز بیافزاییم: از سال ۱۹۵۵ تا ۱۹۷۶، سال‌های رونق بزرگ^۱، تعداد کل افرادی که تحت پوشش رفاه بودند پنج برابر شد (از ۲.۲ میلیون به ۱۱.۲ میلیون). از سال ۱۹۵۲ تا ۱۹۷۰، جمعیت کودکان ۱۸ ساله و کمتر در کشور ۴۲ درصد افزایش یافت در حالی که تعداد افراد تحت پوشش رفاه ۴۰۰ درصد رشد کرد. در این دوره هرچند کل جمعیت ثابت ماند اما تعداد دریافت‌کنندگان رفاه در شهر

^۱ years of great prosperity

نیویورک از ۳۳۰۰۰۰ نفر در سال ۱۹۶۰ به ۱.۲ میلیون نفر در سال ۱۹۷۱ رسید. روشن است که یک بحران رفاهی بزرگ بر ما سایه افکنده.

ابعاد واقعی این بحران زمانی روشن می‌شود که همه کمک‌های رفاهی اجتماعی به فقرا را در «پرداخت‌های رفاهی» بگنجانیم. «کمک به فقرا» در بودجه فدرال از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۹ تقریباً سه برابر شد و از ۹.۵ میلیارد دلار به ۲۷.۷ میلیارد دلار جهش کرد. هزینه‌های رفاه اجتماعی ایالتی و محلی نیز از ۳.۳ میلیارد دلار در سال ۱۹۳۵ به ۴۶ میلیارد دلار افزایش یافت؛ یک افزایش ۱۳۰۰ درصدی! به این ترتیب، کل هزینه‌های رفاه اجتماعی در سال ۱۹۶۹ شامل هزینه‌های فدرال، ایالتی و محلی به رقم حیرت‌انگیز ۷۳.۷ میلیارد دلار رسید.

بیشتر مردم تصور می‌کنند که تحت پوشش رفاه بودن تقصیر خود دریافت‌کنندگان خدمات رفاه اجتماعی نیست؛ درست مانند یک فاجعه طبیعی (مانند سونامی یا فوران آتشفشان) که فراتر و بر خلاف اراده مردمی که تحت پوشش رفاه هستند رخ می‌دهد. باور رایج این است که علت شمولیت افراد یا خانواده‌ها در رفاه اجتماعی «فقر» است. اما بر اساس هر معیاری که بخواهیم فقر را تعریف کنیم و هر سطح درآمدی که به عنوان خط فقر انتخاب شود، نمی‌توان منکر این شد که تعداد افراد یا خانواده‌های زیر آن «خط فقر» از دهه ۱۹۳۰ به‌طور پیوسته کاهش یافته است. بنابراین، گسترش فقر نمی‌تواند رشد چشمگیر در تعداد دریافت‌کنندگان خدمات رفاهی را توضیح دهد.

راه‌حل معمای بحران رفاه هنگامی روشن می‌شود که متوجه شویم تعداد دریافت‌کنندگان رفاه وابسته به چیزی است که در اقتصاد «تابع عرضه مثبت» نامیده می‌شود؛ به عبارت دیگر، هنگامی که مشوق‌های عضویت در رفاه افزایش یابد، فهرست دریافت‌کنندگان رفاه طولانی‌تر می‌شود و یا هنگامی که موانع عضویت در رفاه کاهش یابد، نتیجه مشابهی رخ می‌دهد. عجیب اینکه هیچ‌کس این یافته را در هیچ حوزه دیگری از اقتصاد به چالش نمی‌کشد. برای مثال، فرض کنید کسی (چه دولت باشد چه یک میلیاردی عجیب؛ اینجا مهم نیست) به هرکس که در کارخانه کفش کار کند ۱۰۰۰۰ دلار اضافی بدهد. آشکار

است که عرضه کارگران مشتاق به فعالیت در صنعت کفش چندین برابر خواهد شد. هنگامی که موانع کارکردن در این صنعت کاهش یابد نیز همین اتفاق رخ خواهد داد. مثلاً اگر دولت وعده دهد که تمام کارگران کفش را از پرداخت مالیات بر درآمد معاف می‌کند. اگر همین تحلیل را مانند سایر حوزه‌های زندگی اقتصادی بر دریافت‌کنندگان رفاه به کار ببریم، پاسخ معمای رفاه کاملاً شفاف می‌شود.

حال باید بپرسیم که مشوق‌ها و موانع مهم برای عضویت در رفاه چیستند و چگونه تغییر کرده‌اند؟ آشکار است که یک عامل بسیار مهم رابطه بین درآمد حاصل از عضویت در رفاه و درآمدی که از کار مولد کسب می‌شود است. فرض کنید که دستمزد «متوسط» یا رایج (یعنی دستمزد تقریبی که به یک کارگر «متوسط» پرداخت می‌شود) در منطقه‌ای خاص ۷۰۰۰ دلار در سال باشد. همچنین فرض کنید که درآمد قابل حصول از رفاه ۳۰۰۰ دلار در سال است. این بدان معناست که میانگین سود خالص حاصل از کار (پیش از مالیات) ۴۰۰۰ دلار در سال است. حالا فرض کنید که پرداخت‌های رفاهی به ۵۰۰۰ دلار افزایش یابد (یا دستمزد متوسط به ۵۰۰۰ دلار کاهش یابد). تفاوت سود (سود خالص حاصل از کار نسبت به عضویت در رفاه) اکنون به نصف کاهش یافته؛ یعنی از ۴۰۰۰ دلار به ۲۰۰۰ دلار در سال. در نتیجه، منطقی است که افزایش عظیمی در فهرست افراد تحت حمایت رفاه رخ دهد (که با در نظر گرفتن این که کارگران ۷۰۰۰ دلاری باید مالیات‌های بالاتری بپردازند تا هزینه‌های رفاهی دریافت‌کنندگان رفاه عملاً غیرمالیات‌پرداز را نیز تأمین کنند، این افزایش در افراد تحت حمایت رفاه حتی بیشتر هم خواهد شد). در این صورت انتظار داریم که اگر سطح پرداخت‌های رفاهی سریع‌تر از دستمزدهای متوسط افزایش یابد، تعداد فزاینده‌ای از مردم به فهرست رفاه هجوم آورند؛ همان‌طور که همیشه چنین بوده است. به‌علاوه، اگر در نظر بگیریم که همه افراد درآمد «متوسط» ندارند، این اثر حتی بیشتر هم خواهد بود. چرا که این کارگران «حاشیه‌ای» که درآمد زیر متوسط دارند هستند که به فهرست رفاه هجوم می‌آورند. در مثال ما، اگر پرداخت رفاهی به ۵۰۰۰ دلار در سال برسد، انتظار چه رفتاری از کارگرانی که ۴۰۰۰ دلار، ۵۰۰۰ دلار و یا حتی ۶۰۰۰ دلار درمی‌آورند داریم؟ مردی که سالانه ۵۰۰۰ دلار درآمد داشت و پیش‌تر ۲۰۰۰ دلار بیشتر از دریافت‌کننده رفاه به دست می‌آورد، حالا می‌بیند که تفاوت درآمدش با او

به صفر کاهش یافته؛ یعنی او دیگر نه تنها چیزی بیشتر از دریافت‌کننده رفاه که دولت حامی بیکاری او است به دست نمی‌آورد، حتی به دلیل احتساب مالیات بر درآمد عملاً کمتر هم درمی‌آورد. آیا تعجبی دارد که او به این گنجینه رفاهی هجوم آورد؟

به‌طور خاص، در دوره بین سال‌های ۱۹۵۲ و ۱۹۷۰، زمانی که فهرست رفاه از ۲ میلیون به ۱۰ میلیون نفر جهش کرد، میانگین سود ماهانه یک خانواده رفاهی بیش از دو برابر شد؛ از ۸۲ دلار به ۱۸۷ دلار. یعنی افزایشی نزدیک به ۱۳۰ درصد در زمانی که قیمت‌های مصرف‌کننده تنها ۵۰ درصد بالا رفت. علاوه بر این، در سال ۱۹۶۸، کمیسیون بودجه شهروندان شهر نیویورک، ده ایالت در اتحادیه را که سریع‌ترین رشد در فهرست رفاه را داشتند با ده ایالتی که پایین‌ترین نرخ رشد را تجربه می‌کردند مقایسه کرد. این کمیسیون دریافت که میانگین سود ماهانه رفاهی در ده ایالت با رشد سریع دو برابر بیشتر از ده ایالت با کندترین رشد بوده است. (پرداخت‌های ماهانه رفاهی به ازای هر نفر در گروه نخست ایالت‌ها به‌طور میانگین ۱۷۷ دلار و در گروه دوم تنها ۸۸ دلار بود).^۱

مثالی دیگر از تأثیر پرداخت‌های بالای رفاهی و رابطه آن با دستمزدهای بازار کار توسط کمیسیون مک‌کون که شورش واتس در سال ۱۹۶۵ را بررسی می‌کرد ذکر شده است. این کمیسیون دریافت که یک شغل عادی، حداقل دستمزد حدود ۲۲۰ دلار در دارد که از آن می‌بایست هزینه‌های مرتبط با کار مانند لباس و حمل‌ونقل کسر شود. در مقابل، یک خانواده رفاهی در آن منطقه به طور میانگین از ۱۷۷ تا ۲۳۸ دلار در ماه دریافت می‌کرد که از آن هیچ هزینه مرتبط با کاری کسر نمی‌شود.

عامل قدرتمند دیگر در متورم شدن فهرست رفاه، ناپدید شدن فزاینده موانع مختلف عضویت در رفاه است. مانع اصلی همیشه انگي بود که از جانب هر فرد عضو فهرست کمک‌های رفاه حس می‌شد؛ انگ

^۱ مراجعه کنید به راجر ا. فریمن، «دولت رفاه گمراه»، عصر مدرن (پاییز ۱۹۷۱). در مطالعه جامع ایالت به ایالت، پروفیسور برهم و پروفیسور سیوینگ تخمین زدند که بیش از ۶۰ درصد تعداد دریافت‌کنندگان رفاه در هر ایالت در سال ۱۹۵۱ را می‌توان با سطح پرداخت‌های رفاهی در آن ایالت توضیح داد. تا پایان دهه ۵۰، این عدد به بیش از ۸۰ درصد افزایش یافت. سی.تی. برهم و تی.آر. سیوینگ، «تقاضا برای پرداخت‌های کمک عمومی»، مروری بر اقتصاد آمریکا (دسامبر ۱۹۶۴).

انگلی بودن و زندگی از تولید دیگران به جای مشارکت در تولید. این انگ به‌طور اجتماعی توسط ارزش‌های فراگیر لیبرالیسم مدرن حذف شده است. علاوه بر این، خود سازمان‌های دولتی و مددکاران اجتماعی نیز به‌طور فزاینده‌ای فرش قرمز را پهن کرده‌اند تا از مردم استقبال کنند و حتی ترغیب کنند که هرچه سریع‌تر به رفاه بپیوندند. دیدگاه «کلاسیک» مددکار اجتماعی این بود که به مردم کمک کند تا به خودشان کمک کنند و به افراد در دستیابی و حفظ استقلالشان و ایستادن روی پای خودشان یاری رساند. در رابطه با دریافت‌کنندگان رفاه، هدف مددکاران اجتماعی این بود که به آن‌ها کمک کنند تا هرچه سریع‌تر از فهرست رفاه خارج شوند. اما حالا مددکاران اجتماعی هدف کاملاً برعکسی دارند: تلاش برای جذب هرچه بیشتر مردم به رفاه و تبلیغ و جار زدن «حقوق» آن‌ها. نتیجه، کاهش مداوم الزامات واجد شرایط بودن، کاهش بوروکراسی و عدم اجرای الزامات اقامت، کار و یا حتی درآمد برای عضویت در فهرست کمک‌ها بوده است. هرکس که فقط اشاره کوچکی کند که دریافت‌کنندگان رفاه باید ملزم به پذیرش کار و خروج از فهرست کمک‌ها شوند یک مرتجع اخلاقی جذامی تلقی می‌شود. و با حذف فزاینده انگ قدیمی، مردم اکنون به جای آنکه از رفاه دوری کنند، با سرعت بیشتری به سوی عضویت در آن حرکت می‌کنند. اروینگ کریستول راجع به «انفجار رفاهی» دهه ۱۹۶۰ با لحن تند و تیزی نوشته است:

«این «انفجار» اتفاقی نبود بلکه ساخته شد (تا حدی عمداً ولی بیشتر نادانسته توسط مقامات عمومی و کارمندان دولتی که این سیاست‌های عمومی را به‌عنوان بخشی از «جنگ علیه فقر» اجرا می‌کردند). این سیاست‌ها توسط بسیاری از همان افرادی پیشنهاد و تصویب شده بود که بعدها از «انفجار رفاهی» بسیار متحیر شدند. جای تعجب نیست که مدتی طول کشید تا متوجه شوند مشکلی که سعی در حلش داشتند در واقع همان مشکلی بود که خودشان ایجاد کرده بودند.»

دلایل ایجاد «انفجار رفاهی» ۱۹۶۰ به شرح زیر بود:

« ۱. تعداد افراد فقیر واجد شرایط دریافت رفاه با بالا بردن تعریف رسمی «خط فقر» و «نیاز» افزایش خواهد یافت. جنگ علیه فقر این تعاریف رسمی را بالا برد؛ بنابراین، افزایش تعداد «واجدان شرایط» پیامد ناگزیر آن بود.

۲. تعداد فقرای واجد شرایطی که برای عضویت در رفاه درخواست می‌دهند با افزایش مزایای رفاهی، که در طول دهه ۱۹۶۰ رخ داد، افزایش می‌یابد. هنگامی که پرداخت‌های رفاهی (و مزایای مرتبط مانند بیمه‌درمانی و کوپن‌های غذا) با دستمزدهای پایین قابل مقایسه می‌شوند، بسیاری از فقرا به‌طور منطقی رفاه را به کار ترجیح خواهند داد. در شهر نیویورک امروز، مانند بسیاری از شهرهای بزرگ دیگر، مزایای رفاهی نه تنها با دستمزدهای پایین قابل مقایسه شده، بلکه از آن‌ها بهتر هم شده است.

۳. اکراه افراد واقعاً واجد شرایط عضویت در رفاه برای درخواست آن، اکراهی مبتنی بر غرور، نادانی یا ترس، با آغاز هرگونه کمپین سازمان‌یافته‌ای برای «ثبت‌نام» آن‌ها کاهش خواهد یافت. چنین کمپینی در دهه ۱۹۶۰ با موفقیت توسط (الف) سازمان‌های اجتماعی مختلفی که توسط دفتر فرصت‌های اقتصادی حمایت و تأمین مالی شدند، (ب) جنبش حقوق رفاهی و (ج) مددکاران اجتماعی‌ای که مملو از فارغ‌التحصیلان دانشگاهی شده بود که فکر می‌کردند وظیفه اخلاقی‌شان کمک به مردم برای پیوستن به رفاه است نه، طبق روال سابق، کمک به آن‌ها برای خروج از رفاه، راه‌اندازی شد. علاوه بر این، دادگاه‌ها با حذف موانع قانونی مختلف (مانند الزامات اقامت) این روند را تسهیل کردند...

از طرفی، این واقعیت که فقرای بیشتری تحت پوشش رفاه هستند و پرداخت‌های سخاوتمندانه‌تری دریافت می‌کنند به نظر نمی‌رسد که این کشور را به مکانی بهتر برای

زندگی تبدیل کرده باشد؛ حتی برای خود فقرای تحت حمایت رفاه که وضعیتشان به‌طور محسوسی بهتر از زمانی که فقیر و خارج از رفاه بودند به نظر نمی‌رسد. شاید اشتباهی رخ داده باشد؛ یک سیاست اجتماعی لیبرال و دلسوزانه پیامدهای پیش‌بینی‌نشده و عکس‌انتظاری را به بار آورده است.^۱

روحي که سابقاً حرفه مددکاری اجتماعی را جلو می‌راند بسیار متفاوت و لیبرترین بود. دو اصل اساسی وجود داشت: (الف) اینکه همه پرداخت‌های امدادی و رفاهی باید داوطلبانه و توسط سازمان‌های خصوصی باشد نه از طریق جمع‌آوری اجباری دولتی. و (ب) اینکه هدف از مددکاری باید کمکی به دریافت‌کننده باشد که او را هرچه سریع‌تر مستقل و مولد کند. البته، در منطق نهایی، (ب) از (الف) ناشی می‌شود چرا که هیچ سازمان خصوصی‌ای قادر به دسترسی به منابع مالی عملاً نامحدود که می‌توان از مالیات‌دهندگان بدبخت به زور گرفت نیست. از آنجا که منابع کمک خصوصی به شدت محدود است، بنابراین جایی برای ایده «حقوق» رفاهی در قالب ادعایی نامحدود و دائمی بر تولید دیگران وجود ندارد. به‌عنوان نتیجه‌ای دیگر از محدودیت منابع، مددکاران اجتماعی همچنین متوجه شدند که جایی برای کمک به تنبل‌ها، یعنی کسانی که یا از کار کردن امتناع می‌کنند و یا از کمک به‌عنوان کلاهبرداری استفاده می‌کنند نیست. از این رو مفهوم فقرای «شایسته» در برابر فقرای «ناشایسته» پدید آمد. بدین ترتیب، جامعه سازمان خیریه^۲، سازمان خیریه انگلیسی بازار آزادی قرن نوزدهم، در میان فقرای ناشایسته‌ای که واجد شرایط کمک نبودند گروه‌های زیر را جا داد: کسانی که به امداد نیاز نداشتند، فریبکاران و افرادی را که «وضعشان به دلیل بی‌احتیاطی یا ولخرجی است و امیدی به مستقل شدن آن‌ها از کمک‌های خیریه در آینده وجود ندارد».

لیبرالیسم بازار آزادی انگلیسی، با وجود اینکه به‌طور کلی رفاه دولتی را در قالب «قانون فقرا» پذیرفته بود، تأکید داشت که باید یک اثر بازدارنده قوی وجود داشته باشد؛ نه تنها باید قوانین سخت‌گیرانه واجد

^۱ همان

^۲ Charity Organization Society

شرایط بودن برای دریافت کمک وجود داشته باشد، بلکه باید ایجاد شرایط ناخوشایند در کارگاه‌های کار دولتی به گونه‌ای باشد که اطمینان دهد کمک در قالب کار کارگاهی یک بازدارنده قوی است نه یک فرصت جذاب. چرا که در رابطه با فقرای «ناشایسته»، یعنی کسانی که مسئول سرنوشت خودشان بوده‌اند، تنها با «تا حد ممکن ناخوشایند کردن کار در کارگاه‌های دواتی برای متقاضیان» می‌توان سوءاستفاده از نظام رفاهی را مهار کرد. یعنی، به طور کلی با پافشاری بر آزمون کار یا اجبار کار در کارگاه در صورت عضویت در نظام رفاهی.

در حالی که وجود یک بازدارنده سخت‌گیرانه بسیار بهتر از استقبال باز و سخنرانی درباره «حقوق» دریافت‌کنندگان رفاه است، لیبرترین خواستار حذف کامل رفاه دولتی و اتکا به کمک خیریه خصوصی است که در ذات خود بر کمک به فقرای «شایسته» در مسیر استقلال هرچه سریع‌ترشان مبتنی است. تا رکود دهه ۱۹۳۰ در ایالات متحده، رفاه دولتی یا بسیار کم بود و یا اصلاً وجود نداشت و با این حال، در دوره‌ای با استاندارد زندگی عمومی بسیار پایین‌تر نسبت به امروز، گرسنگی جمعی در خیابان‌ها دیده نمی‌شد. یک نمونه برنامه رفاهی خصوصی بسیار موفق در زمان حاضر، برنامه کلیسای مورمون با سه میلیون عضو است. این قوم شگفت‌انگیز، که با فقر و آزار و اذیت مواجه بودند، در قرن نوزدهم به یوتا و ایالت‌های اطراف مهاجرت کردند و با صرفه‌جویی و کار سخت، خود را به سطح بالایی از رفاه عمومی و تمکن رساندند. تعداد بسیار کمی از مورمون‌ها تحت پوشش رفاه هستند. به مورمون‌ها آموخته شده که مستقل و خودکفا باشند و از کمک‌های عمومی دوری کنند. مورمون‌ها مؤمنانی متعهد هستند و بنابراین این ارزش‌های تحسین‌برانگیز را درونی کرده‌اند. علاوه بر این، کلیسای مورمون یک برنامه رفاه خصوصی گسترده برای اعضای خود اجرا می‌کند که بر اصل کمک به اعضا برای استقلال هرچه سریع‌تر استوار است.

به عنوان مثال، به اصول زیر از «برنامه رفاهی» کلیسای مورمون توجه کنید.

«از زمان تأسیسش در سال ۱۸۳۰، کلیسا اعضای خود را به ایجاد و حفظ استقلال اقتصادی‌شان تشویق کرده، صرفه‌جویی را ترویج داده و بنیان‌گذاری صنایع اشتغال‌زا را توسعه داده است و در همهٔ زمان‌ها آماده بوده تا به اعضای مؤمن نیازمند کمک کند.»

در سال ۱۹۳۶، کلیسای مورمون یک برنامهٔ رفاهی به شرح زیر توسعه داد:

«برنامهٔ رفاهی کلیسا ... نظامی است که تحت آن نفرین بیکاری از بین برود و شر کمک‌های بلاعوض حذف شود و استقلال، کوشندگی، صرفه‌جویی و احترام به خود بار دیگر در میان مردم ما برقرار گردد. هدف کلیسا کمک به مردم برای کمک به خودشان است. کار باید به‌عنوان اصل حاکم بر زندگی اعضای کلیسای ما محترم شمرده شود.»

مددکاران مورمان نیز آموزش می‌بینند که:

«وفادار به این اصل، کارکنان رفاهی با جدیت به اعضای کلیسا آموزش خواهند داد و آن‌ها را ترغیب خواهند کرد که تا حد توانشان خودکفا باشند. هیچ فرد واقعاً باتقوایی که از نظر جسمانی سالم است، بار تأمین خود را از دوش خود به دیگری منتقل نخواهد کرد. تا زمانی که بتواند، تحت الهام الهی و با تلاش‌های خودش، نیازهای زندگی‌اش را تأمین کند.»

اهداف ضروری برنامهٔ رفاهی کلیسای مورمون به شرح زیر است:

۱. کسانی را که قادر به کار هستند در مشاغل سودآور قرار دهید.
۲. تا حد امکان، برای کسانی که نمی‌توانند در مشاغل سودآور قرار گیرند، در برنامهٔ رفاهی اشتغال بیافرینید.

۳. ابزار تأمین نیاز زندگی نیازمندانی را که کلیسا مسئولیت آن‌ها را بر عهده می‌گیرد

مهیا کنید.»

این برنامه تا حد امکان در قالب گروه‌های کوچک، غیرمتمرکز و مردمی اجرا می‌شود:

«برای خانواده‌ها، همسایگان، گروه‌های مذهبی و بخش‌ها و دیگر واحدهای سازمانی کلیسا عاقلانه و مطلوب است که گروه‌های کوچکی برای گسترش کمک متقابل به یکدیگر تشکیل دهند. چنین گروه‌هایی می‌توانند حول محور کاشت محصولات و برداشت و فراوری غذا شکل گیرند و غذا، لباس و سوخت ذخیره کنند و پروژه‌های دیگری را برای نفع متقابل اعضا اجرا کنند.»

به‌طور خاص، اسقف‌ها و گروه‌های کشیشی مورمون موظف شده‌اند تا به برادران خود برای خودیاری کمک کنند:

«برای تصمیم‌گیری‌های مادی، اسقف به هر فرد نیازمند توانمند به‌عنوان مسئله‌ای کاملاً موقت نگاه کرده و از او مراقبت می‌کند تا زمانی که فرد نیازمند بتواند به خودش کمک کند. گروه مذهبی کشیشی باید به عضو نیازمندش به‌عنوان مسئله‌ای مداوم نگاه کند تا نه تنها نیازهای مادی بلکه نیازهای معنوی‌اش نیز تأمین گردد. به‌عنوان مثالی ملموس، اسقف کمک را فقط به شرطی تمدید می‌کند که صنعتگر یا پیشه‌ور بیکار و در تنگنا باشد. در مقابل، گروه مذهبی کشیشی او را در بازگشت به کار یاری می‌رساند و تلاش می‌کند تا مطمئن شود که او کاملاً خودکفا و در وظایفش فعال شده است.»

فعالیت‌های بازیابی که برای اعضای نیازمند که مسئولیتشان به گروه‌های کشیشی داده شده شامل موارد زیر است:

«۱. قرار دادن اعضای گروه مذهبی و اعضای خانواده‌هایشان در مشاغل دائمی. گروه‌های مذهبی از طریق آموزش در مدارس حرفه‌ای، کارآموزی و روش‌های دیگر به اعضای خود کمک می‌کنند که خود را برای مشاغل بهتری واجد شرایط کنند.

۲. یاری رساندن به اعضای گروه مذهبی و خانواده‌هایشان برای راه‌اندازی کسب‌وکارهای خودشان.»

هدف اصلی کلیسای مورمان پیدا کردن کار برای اعضای نیازمندش است. برای دستیابی به این هدف؛

«یافتن مشاغل مناسب برای افراد تحت برنامه رفاهی، مسئولیت اصلی اعضای گروه کشیشی است. آن‌ها و اعضای انجمن امداد باید دائماً در جستجوی فرصت‌های شغلی باشند. اگر هر عضو کمیته رفاهی بخش به‌خوبی کار خود را در این زمینه انجام دهد، بیشتر بیکاران در سطح گروه یا بخش در مشاغل درآمدزا قرار خواهند گرفت.»

در مورد اعضای که با خوداشتغالی بازسازی می‌شوند، کلیسا می‌تواند با پرداخت وامی کوچک و گروه مذهبی کشیشی عضو با تضمین بازپرداخت آن از منابع خود، به بازسازی فرد نیازمند کمک کنند. آن دسته از مورمون‌هایی که نمی‌توانند شغلی پیدا کنند و یا خوداشتغال شوند، «تا حد امکان، باید در کار مولد روی املاک کلیسا مشغول شوند.» کلیسا تا جایی که ممکن است بر کار توسط دریافت‌کننده کمک اصرار می‌ورزد:

«ضروری است که افرادی که از طریق برنامه رفاهی کلیسا حمایت می‌شوند، در حد توانشان کار کنند تا بدین ترتیب آنچه دریافت می‌کنند حاصل زحماتشان باشد ... کار یک فرد در پروژه‌های رفاهی باید به‌عنوان شغلی موقت و نه دائمی در نظر گرفته شود. با وجود این، حمایت از فرد باید تا زمانی که او تحت برنامه رفاهی کلیسا است ادامه

یابد. به این ترتیب، علاوه بر نیازهای مادی، رفاه معنوی مردم نیز تأمین می‌شود تا

احساس شرم و تردید مانع کار نشود.»

در صورت پیدا نشدن شغل برای یک نفر، اسقف ممکن است آن فرد را به کمک به اعضای دیگر بگمارد که او نیز باید نرخ دستمزد رایج را به کلیسا پرداخت کند. به‌طور کلی، در ازای کمکی که دریافت می‌کنند، انتظار می‌رود که نیازمندان از هرگونه مشارکت ممکن به برنامه رفاهی کلیسا دریغ نکنند؛ چه به‌صورت مالی، چه با اهدای محصول و چه از طریق کارشان.

در کنار این نظام جامع کمک خصوصی مبتنی بر اصل پرورش استقلال، کلیسای مورمون به‌طور جدی اعضای خود را از عضویت در برنامه‌های رفاه عمومی بازمی‌دارد. «مطلوب است که مقامات محلی کلیسا بر اهمیت بالای خودکفایی و استقلال هر فرد، خانواده و جامعه کلیسایی از کمک عمومی تأکید ورزند» و «جستجو و پذیرش کمک عمومی مستقیم اغلب نفرین بیکاری و شرور دیگر کمک بلاعوض را به دنبال دارد. این نوع کمک استقلال، کوشندگی، صرفه‌جویی و عزت نفس فرد را نابود می‌کند.»

هیچ الگویی بهتر از کلیسای مورمون برای یک برنامه رفاهی خصوصی، داوطلبانه، عقلانی و فردگرایانه وجود ندارد. اجازه دهید رفاه دولتی حذف شود تا چنین برنامه‌های متعددی برای کمک متقابل عقلانی در سراسر کشور پدید آیند.

مثال الهام‌بخش کلیسای مورمون نشان می‌دهد که عامل اصلی تعیین‌کننده اینکه چه کسانی یا چه تعدادی به رفاه عمومی روی می‌آورند، ارزش‌های فرهنگی و اخلاقی آنها است نه سطح درآمدشان. مثال دیگر گروه آلبانیایی-آمریکایی‌ها در شهر نیویورک هستند.

آلبانیایی-آمریکایی‌ها ساکنان به شدت فقیر زاغه‌نشین‌های نیویورک هستند. آمارها اندک است، اما درآمد میانگین آنها بدون شک پایین‌تر از سیاه‌پوستان و پورتوریکویی‌هایی است که بیشتر مورد توجه قرار گرفته‌اند. با این حال، حتی یک آلبانیایی-آمریکایی هم تحت پوشش رفاه نیست. چرا؟ به دلیل غرور و

استقلالشان. همان‌طور که یکی از رهبران‌شان گفته: «آلبانیایی‌ها گدایی نمی‌کنند و برای آلبانیایی‌ها، گرفتن رفاه فرقی با گدایی در خیابان ندارد.»

مورد مشابه دیگر، جامعه‌ی رو به زوال، فقیر، عمدتاً لهستانی-آمریکایی و تقریباً کاملاً کاتولیک نورث‌ساید در بروکلین نیویورک است. با وجود درآمدهای پایین و مسکن قدیمی، ویران و فرسوده در این منطقه، در این جامعه ۱۵۰۰۰ نفری عملاً هیچ دریافت‌کننده‌ی رفاهی وجود ندارد. چرا؟ رودولف ی. استوبیرسکی، رئیس شورای توسعه‌ی جامعه نورث‌ساید، پاسخ را ارائه می‌دهد: «آنها عضویت در رفاه را توهین تلقی می‌کنند.»

علاوه بر تأثیر دین و تفاوت‌های قومی بر ارزش‌ها، پروفیسور بنفیلد در کتاب درخشان خود، شهر نامقدس، تأثیر آنچه او «فرهنگ طبقه بالا» و «فرهنگ طبقه پایین» می‌نامد را بر ارزش‌های مردم نشان داده است. تعریف بنفیلد از «طبقه» به‌طور دقیق سطوح درآمد یا جایگاه اجتماعی نیست اما به شدت با تعاریف رایج‌تر هم‌پوشانی دارد. تعاریف او از طبقه بر نگرش‌های متفاوت به حال و آینده متمرکز است: اعضای طبقه بالا و متوسط به آینده‌نگری، هدفمندی، رفتار عقلانی و خودانضباطی تمایل دارند. از سوی دیگر، مردم طبقه پایین به حال‌گرایی شدید، دمدمی‌مزاجی، لذت‌جویی و بی‌هدفی تمایل دارند و بنابراین تمایلی به تلاش مداوم در یک شغل یا حرفه ندارند. بنابراین، گروه نخست درآمدهای بالاتر و مشاغل بهتری دارند و مردم طبقه پایین معمولاً فقیر، بیکار یا تحت پوشش رفاه هستند. به‌طور خلاصه، سرنوشت اقتصادی مردم در درازمدت به مسئولیت‌پذیری خودشان بستگی دارد نه اینکه، چنان‌چه لیبرال‌ها همیشه اصرار دارند، توسط عوامل خارجی تعیین می‌شود. سپس بنفیلد به یافته‌های دانیل روزنبلات درباره‌ی بی‌علاقگی به حفظ سلامت به دلیل «فقدان جهت‌گیری کلی به آینده» در میان فقرای شهری اشاره می‌کند:

«برای مثال، بررسی‌های منظم خودرو برای تشخیص عیوب اولیه در نظام ارزشی کلی

فقرای شهری جای ندارد. به همین ترتیب، اشیای خانگی اغلب تا فرسودگی کامل

استفاده شده و دور انداخته می‌شوند به‌جای این که در مراحل اولیه خرابی تعمیر شوند. خرید قسطی به راحتی بدون آگاهی از مدت زمان پرداخت‌ها انجام می‌شود. بدن می‌تواند صرفاً به عنوان یک شیء دیده شود که فرسوده می‌شود اما تعمیر نمی‌شود. بدین ترتیب، دندان‌ها بدون مراقبت رها می‌شوند؛ بعداً هم اغلب اقبال کمی به دندان‌های مصنوعی وجود دارد؛ چه رایگان باشد چه نباشند. در هر صورت، دندان‌های مصنوعی ممکن است خیلی استفاده نشوند. معاینات چشم، حتی توسط کسانی که عینک می‌زنند، اغلب نادیده گرفته می‌شود. گویی طبقه متوسط بدن را ماشینی می‌پندارد که باید از طریق ابزارهای مصنوعی، بازسازی، جراحی زیبایی و یا درمان به‌طور مداوم حفظ شود تا به خوبی کار کند در حالی که فقرا بدن را دارای عمری نامحدود می‌دانند که باید در جوانی از آن لذت برده شود و در پیری و ناتوانی با شکیبایی تحمل و سپری شود.»

بنفیلد همچنین اشاره می‌کند که طی چندین نسل نرخ مرگ‌ومیر طبقه پایین بسیار بالاتر از افراد طبقه بالا بوده و هست. قسم اعظم این تفاوت نه به خاطر فقر یا درآمد پایین بلکه به دلیل ارزش‌ها یا فرهنگ شهروندان طبقه پایین است. علل برجسته مرگ مربوط به طبقه پایین شامل اعتیاد به الکل، اعتیاد به مواد مخدر، قتل و بیماری‌های مقاربتی است. مرگ‌ومیر نوزادان نیز در میان طبقات پایین بسیار بالاتر بوده و تا دو یا سه برابر گروه‌های درآمدی بالا رسیده است. در مقایسه بنفیلد بین مهاجران ایرلندی و مهاجران یهودی روس در شهر نیویورک در اوایل قرن بیستم، اینکه این تفاوت به ارزش‌های فرهنگی و نه سطح درآمد بستگی دارد دیده می‌شود. مهاجران ایرلندی در آن روزها عموماً حال‌نگر و دارای نگرش‌های «طبقه پایین» بودند، در حالی که یهودیان روس، اگرچه در آپارتمان‌های شلوغ زندگی می‌کردند و احتمالاً درآمدی پایین‌تر از ایرلندی‌ها داشتند، به‌طرز غیر معمولی آینده‌نگر، هدفمند و دارای ارزش‌ها و نگرش‌های «طبقه بالا» بودند. در اوایل قرن بیستم، امید به زندگی در سن ده سالگی برای یک مهاجر ایرلندی تنها ۳۸ سال بود در حالی که برای مهاجر یهودی روس بیش از ۵۰ سال بود. علاوه بر این، در حالی که طبق مطالعه‌ای که در سال‌های ۱۹۱۶-۱۹۱۱ در هفت شهر انجام شد مرگ‌ومیر

نوزادانِ پایین‌ترین گروه‌های درآمدی در مقایسه با بالاترین گروه‌های درآمدی بیش از سه برابر بود، مرگ‌ومیر نوزادان یهودی به‌طرز چشم‌گیری پایین بود.

مانند بیماری یا مرگ‌ومیر، در بیکاری نیز که ارتباطی نزدیک با فقر و رفاه دارد وضعیت همین است. بنفیلد به یافته‌های پروفیسور مایکل ج. پیور دربارهٔ «غیرقابل‌استخدام بودن» اساسی‌تر بیکارانی که مدت زیادی سطح درآمد پایینی داشته‌اند اشاره می‌کند. پیور کشف کرد که مشکل آن‌ها نه در یافتن یا آموختن مهارت برای مشاغل ثابت و با درآمد خوب بلکه کمبود تعهد اخلاقی در پایبندی به چنین مشاغلی است. این افراد به غیبت زیاد، ترک بدون اطلاع مشاغل، نافرمانی و گاهی دزدی از کارفرما تمایل دارند. علاوه بر این، مطالعهٔ پیتر دورینگر از بازار کار «زاغه‌نشینان» بوستون در سال ۱۹۶۸ نشان داد که حدود ۷۰ درصد از متقاضیان شغل که توسط مراکز استخدام محلی معرفی شده بودند، پیشنهاد شغلی دریافت کردند اما بیش از نیمی از این پیشنهادها رد شدند و از میان پذیرفته‌شدگان نیز تنها حدود ۴۰ درصد از کارگران جدید مشاغلشان را برای مدت یک ماه نگه داشتند. سپس دورینگر نتیجه گرفت که «به‌نظر می‌رسد که بخش زیادی از بیکاری زاغه‌نشینان نتیجهٔ بی‌ثباتی کاری آن‌ها باشد نه کمبود شغل».

بسیار آموزنده است که توصیف این امتناع رایج بیکاران طبقهٔ پایین از اشتغال به کار ثابت را که توسط پروفیسور بنفیلد، که فرد محبوبی نیست و با لحنی سرد ارائه شده، با توصیف جامعه‌شناس محبوب چپ‌گرا، آلون گولدنر، مقایسه کنیم. بنفیلد می‌گوید: «مردانی که به سبک زندگی کنار خیابان، زندگی به خرج زنان عضو برنامهٔ رفاه و «کلاهدرداری» عادت دارند، به‌ندرت حاضرند روال کسل‌کنندهٔ مشاغل «خوب» را بپذیرند». از طرف دیگر، با تأمل در عدم موفقیت مددکاران رفاهی در جلب این مردان «بی‌مسئولیت، شهوتران و بی‌بندوبار»، گولدنر اعلام می‌کند که آن‌ها پیشنهادهای کار را جذاب نمی‌دانند:

«از روابط جنسی بی‌قید و شرط، از ابراز آزادانهٔ خشم و خودسری افسارگسیخته دست

بکشید ... تا شما و فرزندان‌تان به دنیای سه وعده غذای روزانه، به دبیرستان یا شاید حتی

آموزش دانشگاهی، به دنیای حساب‌های اعتباری، مشاغل امن و احترام پذیرفته شوید»

نکته جالب این است که از هر دو سوی طیف ایدئولوژیک، هم بنفیلد و هم گولدنر، با وجود قضاوت‌های ارزشی متضادشان، بر ماهیت ذاتی این فرآیند توافق دارند که قسم عمدهٔ بیکاری مداوم طبقهٔ پایین و در نتیجه فقر انتخاب و خواست خود بیکاران است.

البته نگرش گولدنر نمونه‌ای از نگرش لیبرال‌ها و چپ‌گرایان امروزی است: اینکه تلاش برای تحمیل حتی غیراجباری ارزش‌های «بورژوازی» و «طبقهٔ متوسط» بر فرهنگ طبقهٔ پایین که به‌طور باشکوهی بی‌پروا^۱ و «طبیعی» است شرم‌آور است. شاید این حرف منصفانه باشد؛ اما در آن صورت، انتظار نداشته باشید و یا درخواست نکنید که همان بورژوازی سخت‌کوش مجبور شود از ارزش‌های انگلی بیکاری و بی‌مسئولیتی که مورد تنفر او و آشکارا برای بقای هر جامعه‌ای مضر هستند حمایت کند و برای تأمینش یارانه دهد. اگر گروهی می‌خواهد «بی‌پروا» باشند، اجازه دهید این کار را با زمان و منابع خودش انجام دهند و عواقب این تصمیم را بپذیرد نه این که از اجبار دولتی استفاده کند تا سخت‌کوشان و «غیرخودانگیخته‌ها» را وادار به تحمل آن عواقب به‌جای خود کند. به‌طور خلاصه، نظام رفاهی را حذف کنید.

اگر مشکل اصلی فقرای طبقهٔ پایین بی‌مسئولیتی حال‌نگرانه باشد و اگر القاء ارزش‌های آینده‌نگر «بورژوازی» برای رهایی مردم از برنامه‌های رفاه و وابستگی لازم باشد (همان سبک مورمون‌ها)، آنگاه دست‌کم این ارزش‌ها باید در جامعه تشویق شوند نه اینکه مورد حذر قرار گیرند. نگرش‌های چپ-لیبرال مددکاران اجتماعی مستقیماً فقرا را با ترویج ایدهٔ رفاه به‌عنوان یک «حق» و ادعای داشتن سهمی از تولید دیگران، از کار کردن دلسرد می‌کنند. علاوه بر این، دسترسی آسان به پرداخت رفاهی آشکارا حال‌نگری، بی‌میلی به کار و بی‌مسئولیتی را در میان دریافت‌کنندگان آن ترویج می‌دهد و بدین ترتیب چرخهٔ معیوب^۲ فقر-رفاه را تداوم می‌بخشد. همان‌طور که بنفیلد اشاره کرده: «شاید هیچ راه بهتری از دادن چک پول به همه برای تلقین حال‌نگری در افراد وجود نداشته باشد.»

^۱ (مترجم) واژه «خودانگیخته» (spontaneous) در این متن بار منفی دارد و به معنای بی‌پروایی، کمبود دوراندیشی و یا امتناع از هماهنگی با لوازم اجتماعی ضروری برای بقای اقتصادی است. نویسنده، رمانتیزه کردن این ویژگی را رد میکند و آن را رفتاری ناپایدار و تحمیلی می‌داند که با اجبار دیگران به حمایت مالی (از طریق اجبار دولت) امکان بقا می‌یابد.

^۲ vicious cycle

به‌طور کلی، محافظه‌کاران در حملاتشان به نظام رفاهی، بر شرور اخلاقی و معنوی اخاذی اجباری از مالیات‌دهندگان برای حمایت از بیکاران تمرکز کرده‌اند در حالی که منتقدان چپ‌گرا بر بی‌انگیزگی و رفتار غیراخلاقی دریافت‌کنندگان رفاه به دلیل وابستگی‌شان به سخاوت دولت و بوروکراسی آن متمرکز شده‌اند. در واقع، هر دو نوع انتقاد درست هستند و تناقضی بین آن‌ها وجود ندارد. دیدیم که برنامه‌های داوطلبانه مانند برنامه‌های کلیسای مورمون کاملاً بر این مشکل واقف هستند. در حقیقت، منتقدان کلاسیک بازار آزادی کمک بلاعوض به همان اندازه‌ای که نگران تحمیل اجبار بر کسانی که مجبور به تحمل بار رفاه می‌شدند بودند، به بی‌انگیزگی و ولنگاری اخلاقی دریافت‌کنندگان رفاه نیز اهمیت می‌دادند.

بدین ترتیب، توماس مک‌کی، مدافع بازار آزاد انگلیسی قرن نوزدهم، اعلام کرد که اصلاح نظام رفاه «در بازآفرینی و توسعه هنرهای استقلال نهفته است». او خواستار «نه خیریه بیشتر، بلکه احترام بیشتر به کرامت زندگی انسانی و ایمان بیشتر به توانایی او در یافتن نجات خود» شد. مک‌کی نفرتش را از مدافعان نظام رفاه گسترده‌تر چنین بیان می‌کند:

«خیرخواه داغ‌تر از آتش در رقابتی بی‌پروا برای کسب شهرت زودگذر از مالیات اخذشده از همسایگانش استفاده می‌کند تا فرصت‌های لغزش بیشتری را جلوی پای جمعیتی که بیش از حد آماده سقوط در دام وابستگی هستند قرار دهد.»

مک‌کی سپس می‌فزاید:

«تأمین قانونی فقر از طریق «نظام رفاهی»، تأثیری به‌شدت خطرناک و بی‌انگیزه‌کننده بر نظم اجتماعی ما دارد. ضرورت واقعی آن به هیچ وجه ثابت نشده و ضرورت ظاهری آن عمدتاً از این واقعیت ناشی می‌شود که این نظام جمعیتی وابسته به خود ایجاد کرده است.»

در مطالعات خود راجع به استقلال، مک کی دریافت که:

«تلخ‌ترین بخش رنج فقرا، نه از فقر صرف بلکه از احساس وابستگی ناشی می‌شود که باید حتماً در هر اقدام امداد عمومی در نظر گرفته شود. این احساس به سادگی برطرف نمی‌شود و با اقدامات لیبرال امداد عمومی تشدید هم می‌شود.»

سپس مک کی نتیجه می‌گیرد که:

«تنها راه قانون‌گذار یا مدیر برای کاهش فقر، حذف یا محدود کردن تأمین‌های قانونی فراهم‌شده برای فقر است. شکی در آن نیست که کشور به تعداد افرادی که خود انتخاب می‌کند برایشان هزینه کند فقیر خواهد داشت. تأمین عمومی را حذف یا محدود کنید ... تا نهادهای جدیدی به فعالیت فراخوانده شوند؛ ظرفیت طبیعی انسان برای استقلال و پیوندهای طبیعی خویشاوندی و دوستی افراد. و بر این اساس من خیریه خصوصی را در مقابل خیریه عمومی قرار می‌دهم.»

جامعه سازمان خیریه^۱، برجسته‌ترین نهاد خیریه خصوصی انگلستان در اواخر قرن نوزدهم، دقیقاً بر اساس اصل کمک برای ترویج خودیاری عمل می‌کرد. موات، مورخ این جامعه، اشاره می‌کند که:

«جامعه سازمان خیریه (C.O.S.) سبکی از خیریه را نمایان کرد که شکاف‌های جامعه و فقر را از بین می‌برد و جامعه‌ای شاد و خودکفا به وجود می‌آورد. این نهاد باور داشت که جدی‌ترین جنبه فقر، تحقیر شخصیت مرد یا زن فقیر است. خیریه بی‌حساب فقط اوضاع را بدتر می‌کند و افراد را بی‌انگیزه می‌سازد. خیریه حقیقی، دوستی، اندیشه و کمکی را می‌طلبد که احترام به انسان و توانایی او برای تأمین خود و خانواده‌اش را باز می‌گرداند.»

^۱ The Charity Organization Society

شاید یکی از تلخ‌ترین پیامدهای رفاه این باشد که عملاً خودیاری را با از بین بردن انگیزه مالی برای بازبایی فردی فلج می‌کند. تخمین زده شده که به‌طور میانگین، با سرمایه‌گذاری هر دلار در بازسازی خود توسط افراد ناتوان، بین ۱۰ تا ۱۷ دلار ارزش فعلی^۱ درآمد آتی آن‌ها افزایش خواهد یافت. اما این انگیزه در صورت بازسازی شدن از بین خواهد رفت چرا که افرادی که کاملاً بازسازی می‌شوند از شمولیت رفاه خارج شده و کمک رفاهی، پرداخت‌های ناتوانی تأمین اجتماعی و غرامت کارگری را از دست خواهند داد. در نتیجه، بیشتر افراد ناتوان تصمیم می‌گیرند در بازسازی خودشان سرمایه‌گذاری نکنند. علاوه بر این، اکنون دیگر بسیاری از مردم با اثرات فلج‌کننده و بازدارنده نظام تأمین اجتماعی آشنا هستند که کاملاً در تضادی آشکار با همه صندوق‌های بیمه خصوصی است چرا که اگر دریافت‌کننده جرأت کند پس از ۶۲ سالگی کار کند و درآمدی به دست آورد، سریعاً پرداخت به او را قطع می‌کند.

امروزه که بیشتر مردم با تردید به رشد جمعیت می‌نگرند، فقط تعداد کمی از مخالفان رشد جمعیت بر اثر ناگوار دیگری از نظام رفاهی توجه کرده‌اند: از آنجا که به خانواده‌های تحت رفاه به نسبت تعداد فرزندانشان پرداخت می‌شود، این نظام یارانه‌ای جهت تولید فرزندان بیشتر فراهم می‌کند. علاوه بر این، افرادی که به داشتن فرزندان بیشتر ترغیب می‌شوند، دقیقاً کسانی هستند که کمترین توانایی مالی را دارند؛ تنها نتیجه تداوم وابستگی آن‌ها به رفاه و پرورش نسل‌هایی است که دائماً به کمک‌های رفاهی وابسته خواهند بود.

در سال‌های اخیر، هیاهوی زیادی راجع به فراهم نمودن مراکز نگهداری روزانه برای مراقبت از فرزندان مادران شاغل بپا شده و ادعا می‌شود بازار در تأمین این خدمت بسیار ضروری ناکام مانده است.

^۱ (مترجم) ارزش فعلی یا present value مفهومی راجع به ارزش زمانی پول است. پول هرچه زودتر به دست آید بهتر است چرا که می‌توان آن را سرمایه‌گذاری کرد. هرچند نرخ تنزیل پول فرد به فرد متفاوت است، برای مثال در کشور خودمان ایران که نرخ بهره اوراق قرضه دولتی ۳۵٪ است، اگر امروز ۱ میلیون تومان در این اوراق سرمایه‌گذاری کنید سال دیگر ۱/۳۵ میلیون تومان خواهید داشت. از طرفی اوراق قرضه دولتی سرمایه‌گذاری تقریباً بدون ریسک محسوب می‌شود. پس اگر کسی به شما بگوید که من سال دیگر به شما ۱/۳۵ میلیون تومان خواهم داد، مانند آن است که گفته باشد امروز به شما ۱ میلیون تومان خواهم داد. می‌توانید تورم را هم به این محاسبات وارد کنید تا تصویر نزدیک‌تری به واقعیت به دست آورید.

از آنجا که بازار در کار پاسخگویی به نیازهای فوری مصرف‌کنندگان است، سؤالی که باید پرسید این است که چرا بازار در این مورد خاص به نظر ناکام مانده است. پاسخ این است که دولت عرضه خدمات نگهداری روزانه را با مجموعه‌ای از محدودیت‌های قانونی پرهزینه و دشوار فلج کرده است. به‌طور خلاصه، در حالی که قرار دادن فرزندان خود نزد دوست یا خویشاوندان بدون توجه به اینکه آن شخص کیست یا وضعیت آپارتمانش چگونه است و استخدام همسایه‌ای جهت مراقبت از یک یا دو کودک کاملاً قانونی است، اگر همان دوست یا همسایه به کسب‌وکاری اندکی بزرگ‌تر در این زمینه تبدیل شود، دولت به شدت آن را سرکوب می‌کند. دولت همواره اصرار دارد که چنین مراکز نگهداری‌ای مجوز داشته باشند و چنین مجوزی اعطا نمی‌کند مگر اینکه پرستاران رسمی همیشه حضور داشته باشند، امکانات حداقلی زمین بازی فراهم باشد و تأسیسات حداقلی در این مراکز موجود باشد. محدودیت‌های مضحک و پرهزینه دیگری نیز وجود دارند که دولت به خود زحمت تحمیل آن‌ها را به دوستان، خویشاوندان و همسایگان و یا حتی خود مادران نمی‌دهد. این محدودیت‌ها را بردارید تا بازار برای پاسخگویی به تقاضا دست به کار شود.

طی سیزده سال گذشته، ند اوگورمن یک مرکز نگهداری روزانه موفق و کاملاً خصوصی را در هارلم با کمترین امکانات اداره کرده است اما کسب‌وکار او اینک در خطر تعطیلی به دلیل محدودیت‌های بوروکراتیک تحمیل‌شده توسط مقامات شهر نیویورک قرار دارد. در حالی که مقامات شهر «توجه و اثربخشی» مرکز اوگورمن، که اسمش استورفرانت است را تصدیق می‌کنند، او را به جریمه و در نهایت تعطیلی اجباری مرکزش تهدید نیز کرده‌اند مگر اینکه در صورت وجود پنج کودک یا بیشتر در این مرکز، یک مددکار اجتماعی دارای مجوز دولتی حاضر باشد. اوگورمن با خشم اظهار می‌کند:

«چرا باید مجبور باشم کسی را استخدام کنم که تکه کاغذی دارد که می‌گوید مددکاری

اجتماعی خوانده و واجد شرایط اداره یک مرکز نگهداری روزانه است؟ اگر من پس از

سیزده سال در هارلم واجد شرایط نشده‌ام، پس چه کسی واجد شرایط است؟»

مثال مراکز نگهداری روزانه، حقیقتی مهم دربارهٔ بازار را نشان می‌دهد: اگر به نظر می‌رسد که کمبود عرضه برای پاسخگویی به تقاضای آشکار بخشی از بازار وجود دارد، آنگاه به دولت به‌عنوان علت مشکل نگاه کنید. به بازار آزادی عمل دهید تا کمبود مراکز نگهداری روزانه از میان برود همان‌طور که در تأمین مسافرخانه، ماشین لباسشویی، تلویزیون و یا هر یک از دیگر وسایل زندگی روزمره کمبودی وجود ندارد.

یارانه و بار مالیاتی در دولت رفاه

آیا دولت رفاه مدرن واقعاً به فقرا کمک می‌کند؟ باور رایجی که ایدهٔ دولت رفاه را به پیش رانده و آن را بقا بخشیده این است که دولت رفاه درآمد و ثروت را از ثروتمندان به فقرا بازتوزیع می‌کند: یعنی نظام مالیاتی متری پول را از ثروتمندان می‌گیرد و از طریق خدمات متعدد رفاهی و دیگر خدمات این پول را در میان فقرا توزیع می‌کند. اما حتی لیبرال‌ها، بزرگ‌ترین حامی و پشتیبان دولت رفاه، رفته رفته دریافته‌اند که این ایده تماماً افسانه است. واقعیت این است که قراردادهای دولتی، به‌ویژه نظامی، وجوه مالیاتی را به جیب شرکت‌های خودی و کارگران صنعتی با دستمزد بالا سرازیر می‌کند. قوانین حداقل دستمزد به‌طور ترازیکی موجب بیکاری می‌شوند؛ به‌ویژه در میان فقیرترین و کم‌مهارت‌ترین یا کم‌سوادترین کارگران یعنی در جنوب، در میان نوجوانان سیاه‌پوست زاغه‌نشین و در میان معلولان. چرا که قانون حداقل دستمزد استخدام هیچ کارگری را تضمین نمی‌کند بلکه فقط به زور قانون، استخدام افراد با دستمزدی که کارفرما را به استخدام کارگر ترغیب کند ممنوع می‌کند. بنابراین قانون حداقل دستمزد بیکاری را اجبار می‌کند. اقتصاددانان نشان داده‌اند که افزایش حداقل دستمزد، شکاف استخدامی میان نوجوانان سیاه‌پوست و سفیدپوست را ایجاد کرده و نرخ بیکاری نوجوانان پسر سیاه‌پوست را از حدود ۸٪ پس از جنگ به بیش از ۳۵ درصد بالا برده است. لازم به ذکر است که هم‌اکنون، نرخ بیکاری در میان نوجوانان سیاه‌پوست بسیار فاجعه‌بارتر از نرخ بیکاری عمومی عظیم دههٔ ۱۹۳۰ (۲۵-۲۰ درصد) است.

پیش‌تر دیده‌ایم که چگونه آموزش عالی دولتی ثروت را از فقرا به ثروتمندان بازتوزیع می‌کند. مجموعه‌ای از محدودیت‌های ناشی از مجوزهای دولتی نیز، اصناف را یکی پس از دیگری درمی‌نوردد و کارگران فقیرتر و کم‌مهارت را از این مشاغل بازمی‌دارد. این درک در حال شکل‌گیری است که برنامه‌های نوسازی شهری، که ظاهراً برای کمک به مسکن زاغه‌نشینان فقیر طراحی شده‌اند، در واقع مسکن آن‌ها تخریب کرده و فقرا را به مکان‌های شلوغ و با دسترسی بدتر سوق می‌دهد که این به نفع مستأجران ثروتمندتر، اتحادیه‌های ساخت‌وساز، ساخت‌وسازچی‌های مورد علاقه و کسب‌وکارهای مرکز شهری است.^۱ اتحادیه‌ها، که زمانی محبوب لیبرال‌ها بودند، اکنون از امتیازات دولتی‌شان برای حذف کارگران فقیرتر و اقلیت‌ها استفاده می‌کنند. یارانه کشاورزی، که دولت فدرال مدام آن را افزایش می‌دهد، با غارت مالیات‌دهندگان قیمت غذا را افزایش می‌دهد و بدین ترتیب به‌ویژه به مصرف‌کنندگان فقیر آسیب می‌رساند و از کشاورزان بزرگ و ثروتمندی که زمین‌های وسیعی در اختیار دارند حمایت می‌کند نه از کشاورزان فقیر (از آنجا که به کشاورزان به ازای هر پوند یا بوشل محصول یارانه پرداخت می‌شود، برنامه حمایتی عمدتاً به نفع کشاورزان ثروتمند است. بعلاوه، چون اغلب به کشاورزان برای عدم تولید یارانه پرداخت می‌شود^۲، خارج کردن زمین از تولید باعث بیکاری شدید در میان فقیرترین بخش جمعیت کشاورزی، یعنی مستأجران و کارگران کشاورزی می‌شود). قوانین منطقه‌بندی شهری در حومه‌های رو به گسترش ایالات متحده از طریق اجبار قانونی فقرا را بیرون از این مناطق نگه می‌دارد؛ به‌ویژه سیاه‌پوستانی که سعی دارند از مناطق مرکزی شهری به حومه‌ها بروند تا از فرصت‌های شغلی رو به افزایش آنجا بهره‌مند شوند. خدمات پستی ایالات متحده با وضع نرخ‌های بالا برای پست درجه یک که عموم مردم از آن استفاده می‌کنند، توزیع روزنامه‌ها و مجلات را یارانه می‌دهد. اداره مسکن فدرال، وام‌های مسکن صاحبان خانه‌های مرفه را یارانه می‌دهد. اداره احیای فدرال، آب آبیاری را به کشاورزان مرفه غرب یارانه می‌دهد و بدین ترتیب فقرای شهری را از آب محروم می‌کند و آن‌ها را مجبور به پرداخت هزینه‌های بالاتر برای آب می‌کند. اداره

^۱ (مترجم): از آنجا که قیمت خانه‌ها پس از نوسازی بیشتر می‌شود، فقرا مجبور به ترک خانه می‌شوند. در واقع، نوسازی شهری موجب کاهش عرضه خانه‌های ارزان‌تر و افزایش عرضه خانه‌های گرانتر می‌شود که به ترتیب سبب افزایش قیمت خانه‌های ارزان‌تر و کاهش قیمت خانه‌های گرانتر می‌شود. در نتیجه مسکن طبقه متوسطی‌ها ارزان‌تر و مسکن فقرا گرانتر می‌شود.

^۲ (مترجم) برای جلوگیری از مازاد عرضه، دولت به کشاورزان یارانه پرداخت می‌کند تا بر زمین خود محصولی کشت نکنند.

برق‌رسانی روستایی و سازمان درهٔ تنسی^۱، خدمات برق را به کشاورزان مرفه، حومه‌نشینان و شرکت‌ها یارانه می‌دهند. پروفیسور بروزن با طعنه بیان می‌کند:

«برق شرکت‌های ورشکسته‌ای مانند شرکت آلومینیوم آمریکا و شرکت دوپونت توسط قانون معافیت مالیاتی سازمان درهٔ تنسی یارانه داده می‌شود. از طرفی دیگر، ۲۷ درصد از قیمت پرداختی مصرف‌کنندگان برای خرید برق جهت پرداخت مالیات نیروگاه‌های خصوصی تولیدکنندهٔ آن است.^۲»

مقررات دولتی بخش زیادی از صنعت را انحصاری و کارتلیزه می‌کنند و بدین ترتیب قیمت‌ها را برای مصرف‌کنندگان بالا می‌برد و از تولید، رقابت و بهبود محصولات جلوگیری می‌کند (مثلاً مقررات راه‌آهن، مقررات خدمات عمومی، مقررات خطوط هواپیمایی و قوانین تخصیص نفت). سازمان هوانوردی مسیرهای هوایی را به شرکت‌های نورچشمی تخصیص می‌دهد و رقبای کوچکتر را از بازار بیرون نگه می‌دارد و یا حتی به ورشکستگی می‌کشاند. قوانین تخصیص نفت ایالتی و فدرال، حداکثری برای مقدار تولید نفت خام تعیین می‌کنند که قیمت‌های نفت را بالا می‌برد؛ قیمت‌هایی که با محدودیت‌های وارداتی بیشتر هم می‌شوند. به علاوه، دولت در سراسر کشور به شرکت‌های گاز، برق و تلفن انحصار مطلق اعطا می‌کند و بدین ترتیب از آن‌ها در برابر رقابت محافظت می‌کند و نرخ محصولاتشان را به نحوی تعیین می‌کند که سود ثابتی برایشان تضمین شود. همه‌جا و در هر حوزه‌ای داستان یکی است: غارت سیستماتیک تودهٔ مردم توسط «دولت رفاه».

بیشتر مردم باور دارند که نظام مالیاتی آمریکا اساساً از ثروتمندان بسیار بیشتر از فقرا مالیات می‌گیرد و بنابراین روشی برای بازتوزیع درآمد از طبقات با درآمد بالاتر به طبقات با درآمد پایین‌تر است. (البته، انواع دیگری از بازتوزیع نیز وجود دارد، مثلاً از مالیات‌دهندگان به لاکهید یا جنرال داینامیکس). حتی

^۱ Tennessee Valley Authority

^۲ (مترجم) یعنی شرکت‌های تولیدکنندهٔ برق جهت پوشش مالیات پرداختی خود به دولت، قیمت فروش برق خود را تقریباً ۲۷٪ بالاتر می‌پزند.

همه فکر می‌کنند که مالیات بر درآمدِ فدرال^۱ «مترقی» است. یعنی از ثروتمندان بسیار بیشتر از فقرا مالیات می‌گیرد و طبقات متوسط نیز در میانه آن هستند. اما وقتی زوایای دیگر این نوع مالیات را در نظر بگیریم، تصویر واقعی طور دیگری خواهد بود. برای مثال، مالیات تأمین اجتماعی به‌طور آشکار و فاحشی «واپسگرایانه» است چرا که عملاً فقرا و طبقه متوسط را فلج می‌کند. برای نمونه، شخصی با درآمد پایه ۸۰۰۰ دلار به اندازه کسی که سالانه ۱ میلیون دلار درآمد دارد مالیات تأمین اجتماعی می‌پردازد و این مقدار هر سال نیز افزایش می‌یابد. مالیات بر عایدی سرمایه، که عمدتاً به سهامداران ثروتمند و مالکان املاک تعلق می‌گیرد، نرخ بسیار کمتری از مالیات بر درآمد دارد و صندوق‌های خصوصی و بنیادهای مالی از مالیات معاف‌اند و سود حاصل از اوراق قرضه ایالتی و شهری نیز از مالیات بر درآمد فدرال معاف است. در نهایت به تخمین زیر از این که هر «طبقه درآمدی» به‌طور کلی چه درصدی از درآمدش را به مالیات‌های فدرال می‌پردازد می‌رسیم^۲:

۱۹۶۵

درصد از درآمد پرداختی به مالیات فدرال	طبقات درآمدی
۱۹٪	زیر ۲۰۰۰ دلار
۱۶٪	۲۰۰۰-۴۰۰۰ دلار
۱۷٪	۴۰۰۰-۶۰۰۰ دلار
۱۷٪	۶۰۰۰-۸۰۰۰ دلار
۱۸٪	۸۰۰۰-۱۰۰۰۰ دلار
۱۹٪	۱۰۰۰۰-۱۵۰۰۰ دلار
۳۲٪	بالای ۱۵۰۰۰ دلار
۲۲٪	میانگین

^۱ مالیات بر درآمدی که دولت فدرال می‌گیرد.

^۲ برای دیدن تخمین‌ها، رجوع کنید به جوزف آ. پکمن، «ثروتمندان، فقرا و مالیاتی که می‌پردازند»، پابلیک اینترست (پاییز ۱۹۶۹): صفحه ۳۳.

اگر مالیاتِ فدرال حداقل اندکی «مترقی» است، مالیات‌های ایالتی و محلی به‌شدت واپس‌پایانه هستند. مالیات بر دارایی (الف) نسبی است، (ب) فقط به املاک تعلق می‌گیرد و (ج) تابع گرایش‌های سیاسیِ ممیزان محلی است.

مالیات‌های فروش و مالیات‌های غیرمستقیم بیش از هر کس دیگر فقرا را هدف قرار می‌دهند. در زیر تخمین درصد درآمدی که به‌طور کلی توسط مالیات‌های ایالتی و محلی اخذ می‌شود آمده است:

۱۹۶۵

درصد از درآمد پرداختی به مالیات ایالتی و محلی	طبقات درآمدی
۲۵٪	زیر ۲۰۰۰ دلار
۱۱٪	دلار ۲۰۰۰-۴۰۰۰
۱۰٪	دلار ۴۰۰۰-۶۰۰۰
۹٪	دلار ۶۰۰۰-۸۰۰۰
۹٪	دلار ۸۰۰۰-۱۰۰۰۰
۹٪	دلار ۱۰۰۰۰-۱۵۰۰۰
۹٪	بالای ۱۵۰۰۰ دلار
۹٪	میانگین

در زیر تخمین سهم مالیات بر درآمدِ کل (فدرال، ایالتی و محلی) برای طبقات درآمدی آمده است:

۱۹۶۵

درصد از درآمد پرداختی به مالیات کلی	طبقات درآمدی
۴۴٪	زیر ۲۰۰۰ دلار
۲۷٪	دلار ۲۰۰۰-۴۰۰۰
۲۷٪	دلار ۴۰۰۰-۶۰۰۰
۲۶٪	دلار ۶۰۰۰-۸۰۰۰
۲۷٪	دلار ۸۰۰۰-۱۰۰۰۰
۲۷٪	دلار ۱۰۰۰۰-۱۵۰۰۰
۳۸٪	بالای ۱۵۰۰۰ دلار
۳۱٪	میانگین

تخمین‌های جدیدتر (۱۹۶۸) از حجم کلی مالیات در همه سطوح دولتی، کاملاً موارد بالا را تأیید می‌کند ضمن این‌که افزایش نسبی بسیار بیشتری را هم طی سه سال در گروه‌های با درآمد پایین‌تر نشان می‌دهند^۱:

۱۹۶۸	
درصد از درآمد پرداختی به مالیات کلی	طبقات درآمدی
۵۰٪	زیر ۲۰۰۰ دلار
۳۵٪	۲۰۰۰-۴۰۰۰ دلار
۳۱٪	۴۰۰۰-۶۰۰۰ دلار
۳۰٪	۶۰۰۰-۸۰۰۰ دلار
۲۹٪	۸۰۰۰-۱۰۰۰۰ دلار
۳۰٪	۱۰۰۰۰-۱۵۰۰۰ دلار
۳۰٪	۱۵۰۰۰-۲۵۰۰۰ دلار
۳۳٪	۲۵۰۰۰-۵۰۰۰۰ دلار
۴۵٪	بالای ۵۰۰۰۰ دلار

بسیاری از اقتصاددانان سعی می‌کنند تأثیر این ارقام گویا را با گفتن این‌که برای مثال دریافتی افراد دسته «زیر ۲۰۰۰ دلار» در قالب انواع پرداخت‌های رفاهی بیشتر از مالیاتی است که می‌پردازند، کاهش دهند. اما آن‌ها این واقعیت مهم را نادیده می‌گیرند که دریافت‌کنندگان رفاه و مالیات‌دهندگان در یک دسته درآمدی، الزاماً افراد یکسانی نیستند. گروه دوم به شدت ضربه می‌خورد تا به گروه اول یارانه دهد. به‌طور خلاصه، فقرا (و طبقه متوسط) مالیات می‌پردازند تا هزینه مسکن عمومی یارانه‌ای دیگر گروه‌های فقیر و با درآمد متوسط را تأمین کنند. این فقرای کارگر هستند که مبلغی سرسام‌آور را برای پرداخت یارانه‌های فقرای تحت پوشش رفاه (که کار نمی‌کنند) می‌پردازند.

انواع بازتوزیع درآمدی در این کشور وجود دارد؛ به شرکت نظامی-صنعتی لاکهید^۲، دریافت‌کنندگان رفاه و اما به هیچ وجه «ثروتمندان» برای پرداخت هزینه «فقرا» مالیات نمی‌دهند. بازتوزیع، درون دسته‌های درآمدی است؛ یعنی برخی فقرا اجبار می‌شوند برای فقرای دیگر هزینه کنند.

^۱ آر. آ. هریوت و اچ. پی. میلر، «مالیاتی که می‌پردازیم»، آرشیو هیئت کنفرانس (می ۱۹۷۱): صفحه ۴۰.
^۲ شرکت لاکهید (Lockheed Martin) به اخذ قراردادهای متعدد نظامی از دولت شهره است.

تخمین‌های مالیاتی دیگر نیز این تصویر تکان‌دهنده را تأیید می‌کنند. برای مثال، بنیاد مالیاتی تخمین می‌زند که مالیات‌های فدرال، ایالتی و محلی ۳۴ درصد از درآمد کلی کسانی را که کمتر از ۳۰۰۰ دلار در سال درآمد دارند اخذ می‌کند^۱.

البته که هدف بحث ما دفاع از یک ساختار مالیات بر درآمد «واقعاً» متری که منجر به فلاکت ثروتمندان می‌شود نیست، بلکه اشاره به این واقعیت است که دولت رفاه مدرن، که عمیقاً نماد ستاندن از ثروتمندان جهت پرداخت یارانه به فقرا است، چنین کاری نمی‌کند. در واقع، فلاکت ثروتمندان اثرات فاجعه‌باری نه فقط برای ثروتمندان بلکه برای خود فقرا و طبقات متوسط خواهد داشت. زیرا این ثروتمندان هستند که نسبتاً مقدار بیشتری از پس‌انداز، سرمایه‌گذاری، پیش‌بینی کارآفرینانه و تأمین مالی نوآوری‌های فناورانه-ای را فراهم می‌کنند که ایالات متحده را به مراتب به بالاترین استاندارد زندگی برای توده مردم و بالاتر از هر کشور دیگری در تاریخ رسانده است. به فلاکت کشیدن ثروتمندان نه تنها عمیقاً غیراخلاقی است بلکه به شدت فضیلت‌هایی مانند صرفه‌جویی، پیش‌بینی تجاری و سرمایه‌گذاری را که استاندارد زندگی شگفت‌انگیز ما را به ارمغان آورده‌اند جریمه خواهد کرد. چنین کاری واقعاً کشتن مرغی است که تخم طلا می‌گذارد.

تکلیف دولت چیست؟

پس دولت چه کاری می‌تواند برای کمک به فقرا انجام دهد؟ تنها پاسخ درست، پاسخ لیبرترین است؛ از سر راه کنار برود. اجازه دهید دولت از سر راه نیروهای تولیدی همه گروه‌ها، چه ثروتمند، چه طبقه

^۱ رجوع کنید به ویلیام چین، «مطالعه نشان می‌دهد مالیات‌ها فقرا را هدف قرار می‌دهند»، نیویورک پست (۱۰ فوریه ۱۹۷۱)، یو.اس. نیوز (۹ دسامبر ۱۹۶۸)، راد مانیس، «فقر: دیدگاهی لیبرترین»، (لس‌آنجلس: کالج رامپارت، بدون تاریخ)، بیل برون، «رفاه بدون دولت رفاه» مراجعه کنید.

متوسط و چه فقرا کنار رود تا افزایش شگرفی در رفاه و استاندارد زندگی همه و به‌ویژه فقرا که ظاهراً قرار بود توسط به‌اصطلاح «دولت رفاه» حمایت شوند رخ دهد.

دولت می‌تواند از چهار طریق اصلی از سر راه مردم آمریکا کنار رود. نخست، می‌تواند همهٔ انواع مالیات را حذف کند و یا دست‌کم به‌طور چشمگیری کاهش دهد. مالیات‌هایی که نیروهای تولیدی، پس‌انداز، سرمایه‌گذاری و پیشرفت فناوری را فلج می‌کنند. در واقع، ایجاد مشاغل و افزایش نرخ دستمزد ناشی از حذف این مالیات‌ها بیش از هر کس دیگری به گروه‌های کم درآمد سود خواهد رساند. پروفیسور برونز اشاره می‌کند که:

«با استفاده کمتر از قدرت دولتی با هدف جلوگیری از نابرابری در توزیع درآمد، نابرابری سریع‌تر کاهش می‌یابد. نرخ دستمزدها به دلیل نرخ بالاتر پس‌انداز و تشکیل سرمایه سریع‌تر افزایش می‌یابد و به این ترتیب، نابرابری با افزایش درآمد کارگران مزدبگیر کاهش می‌یابد.»

بهترین راه برای کمک به فقرا کاهش شدید مالیات و ایجاد امکان پس‌انداز، سرمایه‌گذاری و ایجاد مشاغل به دور از موانع قانونی است. دکتر اف.ای. هارپر سال‌ها پیش اشاره کرد که سرمایه‌گذاری تولیدی «بزرگ‌ترین خیریه» است. هارپر نوشت:

«دیدگاه اول، تقسیم یک تکه نان را عالی‌ترین نوع خیریه می‌داند. دیدگاه دیگر پس‌انداز و سرمایه‌گذاری در ابزار تولید نان بیشتر را ترویج می‌دهد که بزرگ‌ترین خیریه اقتصادی است.

این دو دیدگاه الزاماً در تعارض‌اند چرا که این دو روش در جذب زمان و امکانات فرد در تمام انتخاب‌هایی که او هر روزه می‌کند متقابلاً مانع یکدیگرند

تضاد میان این دو دیدگاه از فهم متفاوتشان از ماهیت جهان اقتصادی ناشی می‌شود. دیدگاه نخست باور دارد که مجموع کالاهای اقتصادی جهان ثابت است. دیدگاه دوم بر این باور بنا شده که گسترش در تولید بدون هیچ محدودیتی ممکن است.

تفاوت بین این دو دیدگاه مانند تفاوت نگاه دویبعدی و سه‌بعدی به تولید است. اقتصاد دویبعدی در هر لحظه از زمان ثابت است اما بعد سوم و بنابراین اندازه کل اقتصادی تابعی از پس‌انداز و ابزار تولید است و بدون محدودیت قابل گسترش است ...

تاریخ بشر گواهی بر عدم محدودیت مجموع کالاهای اقتصادی است. تاریخ همچنین نشان می‌دهد که پس‌انداز و توسعه ابزارها تنها راه برای هر افزایش قابل توجهی در اندازه اقتصاد هستند.»

ایزابل پترسون، نویسنده لیبرترین، این موضوع را به زیبایی بیان کرده است:

«برای مقایسه یک فرد خیرخواه داوطلب با یک سرمایه‌دار، یک مرد واقعاً نیازمند را در نظر بگیرید که ناتوان نیست و فرض کنید فرد خیرخواه به او غذا، لباس و سرپناه بدهد. وقتی که فرد نیازمند از آن‌ها استفاده کرد، دقیقاً در همان جایی است که قبلاً بود و حتی ممکن است عادت به وابستگی پیدا کرده باشد. اما فرض کنید کسی بدون هیچ انگیزه خیرخواهانه‌ای، صرفاً با دلایل خودش خواستار انجام کار باشد. او این مرد نیازمند را به ازای دستمزد استخدام می‌کند. کارفرما کار نیکی نکرده است. با این حال، وضعیت مرد استخدام‌شده واقعاً تغییر کرده است. تفاوت مهم میان این دو اقدام چیست؟

این است که کارفرمای غیرخیرخواه مردی را استخدام کرده و به خط تولید بازگردانده؛ در چرخه بزرگ نیروی مولد. در حالی که خیرخواه تنها می‌تواند نیروی مولد را به گونه‌ای

منحرف کند که هیچ بازگشتی به تولید نداشته باشد و بنابراین احتمال اینکه سوژه خیرخواهی‌اش شغلی پیدا کند را کاهش می‌دهد ...

اگر نقش خیرخواهان صادق را از ازل بررسی کنیم، مشخص خواهد شد که همه آن‌ها با هم از طریق فعالیت‌های صرفاً خیرخواهانه‌شان حتی یک‌دهم سودی را که از تلاش‌های معمولاً خودخواهانه توماس آلو ادیسون به دست آمده به بشریت اعطا نکرده‌اند، چه رسد به ذهن‌های بزرگ‌تری که اصول علمی‌ای را که ادیسون به کار برد تدوین کرده بودند. متفکران نظری، مخترعان و مدیران بی‌شماری وجود دارند که توانستند به آسایش، سلامت و شادی هم‌نوعان خود کمک کنند؛ زیرا خیرخواهی کلاً هدفشان نبود.^۱

دومین راه کنار رفتن دولت از زندگی مردم آمریکا، که نتیجه کاهش شدید یا حذف مالیات است، کاهش هم‌اندازه در هزینه‌های دولتی خواهد بود. دیگر منابع اقتصادی کمیاب صرف هزینه‌های بیهوده و غیرمولد نمی‌شوند؛ برنامه فضایی چندمیلیارد دلاری، پروژه‌های عمومی، سازمان نظامی-صنعتی، یا هر چیز دیگر. در عوض، این منابع صرف تولید کالاها و خدماتی که توده جمعیت مصرف‌کننده خواستار آن هستند خواهند شد. سرریز کالاها و خدمات، کالاهای جدید و بهتری را با قیمت‌های بسیار پایین‌تر در دسترس مصرف‌کنندگان قرار خواهد داد. دیگر مجبور به تحمل ناکارآمدی‌ها و عدم بهره‌وری ناشی از یارانه‌ها و قراردادهای نخواستیم بود. علاوه بر این، دانشمندان و مهندسان کشور به جای تحقیقات و هزینه‌های نظامی و دولتی بیهوده، بر فعالیت‌ها و اختراعات صلح‌آمیز و مولد که به نفع مصرف‌کنندگان است متمرکز خواهد شد.^۲

سومین راه، حذف انواع مالیاتی است که دولت از فقرا برای یارانه دادن به ثروتمندان می‌گیرد (آموزش عالی، یارانه‌های کشاورزی، آبیاری، لاکهید و ...). این به‌خودی‌خود اخاذی‌های عمدی دولت از فقرا را

^۱ ایزابل پترسون، خدای ماشین (نیویورک: انتشارات جی.پی. پانتام، ۱۹۴۳)، صفحات ۲۴۸-۲۵۰.
^۲ برای مطالعه راجه به انحراف عظیم دانشمندان و مهندسان به دولت در سال‌های اخیر، به اچ.ال. نیبورگ، به نام علم (شیکاگو: کواذرانگل، ۱۹۶۶) مراجعه کنید. درباره ناکارآمدی‌ها و تخصیص‌های نادرست سازمان نظامی-صنعتی، به سیمور ملمن، اقتصاد جنگی ایالات متحده (نیویورک: انتشارات سنت مارتین، ۱۹۷۱) مراجعه کنید.

متوقف خواهد کرد و با توقف اخذ مالیات از فقرا برای یارانه دادن به ثروتمندان، دولت از جلوگیری از فعالیت مولد فقرا دست خواهد کشید.

در نهایت، یکی از مهم‌ترین راه‌هایی که دولت می‌تواند به فقرا کمک کند، حذف موانع مستقیم نیروهای تولیدی آن‌هاست. قوانین حداقل دستمزد فقیرترین و کم‌بهره‌ورترین اعضای جمعیت را بیکار می‌کند. امتیازات دولتی به اتحادیه‌های کارگری آن‌ها را قادر می‌سازد تا کارگران فقیرتر و گروه‌های اقلیت را از اشتغال مولد و با دستمزد بالا محروم کنند. و قوانین مجوز نظیر غیرقانونی کردن قمار و دیگر محدودیت‌های دولتی مانع از آن می‌شوند که فقرا کسب‌وکارهای کوچک راه‌اندازی و شغل ایجاد کنند. همچنین دولت در همه‌جا محدودیت‌های سنگینی بر دستفروشی وضع کرده، از ممنوعیت کامل تا هزینه‌های سنگین کسب مجوز. دستفروشی مسیر کلاسیکی بود که مهاجران فقیر و فاقد سرمایه، از طریق آن کارآفرین می‌شدند و در نهایت به تاجران بزرگ تبدیل می‌شدند. اما اکنون این مسیر عمده‌تاً جهت اعطای امتیازات انحصاری به فروشگاه‌های خرده‌فروشی هر شهر بسته شده. فروشگاه‌هایی که می‌ترسند در صورت مواجهه با رقابت بسیار سیار دستفروشان خیابانی، سودشان را از دست بدهند.

نمونه‌ای از اینکه چگونه دولت فعالیت‌های مولد فقرا را ناکام گذاشته، مورد جراح مغز و اعصاب، دکتر توماس متیو، بنیان‌گذار سازمان خودیاری سیاه‌پوستان (NEGRO) است که برای تأمین مالی فعالیت‌هایش اوراق قرضه منتشر می‌کرد. در اواسط دهه ۱۹۶۰، دکتر متیو با وجود مخالفت شهرداری نیویورک یک بیمارستان بین‌نژادی موفق در بخش سیاه‌پوستان جامائیکا^۱ (کویینز) تأسیس کرد. او خیلی سریع دریافت که حمل‌ونقل عمومی در جامائیکا چنان اسفناک است که خدمات حمل‌ونقل برای بیماران و کارکنان بیمارستان اصلاً کافی نیست. با مشاهده عدم کفایت خدمات اتوبوس، دکتر متیو چند اتوبوس خریداری کرد و یک سرویس اتوبوس کارا در جامائیکا راه‌اندازی کرد؛ سرویسی که منظم، کارآمد و موفق بود. مشکل این بود که دکتر متیو مجوز شهرداری جهت اداره این خط اتوبوس را نداشت چرا که این

^۱ منظور از جامائیکا، محله‌ای در کویینز نیویورک است.

امتیاز مختص انحصارهای ناکارآمد اما محافظت شده است. دکتر متیو، که فردی مبتکر بود، پس از آن که دریافت شهرداری اجازه نمی‌دهد که اتوبوس‌های بدون مجوز کرایه دریافت کنند، سرویس اتوبوس خود را با این شرط که هر مسافری که مایل بود می‌توانست به‌جای کرایه، هنگام سوار شدن به اتوبوس یک ورق قرضه ۲۵ سنتی شرکت را خریداری کند رایگان کرد.

سرویس اتوبوس متیو چنان موفق بود که او اقدام به تأسیس یک خط اتوبوس دیگر در هارلم کرد؛ اما در اوایل سال ۱۹۶۸، شهرداری نیویورک ترسید و شروع به سرکوب کسب‌وکار او کرد. دولت به دادگاه رفت و هر دو خط اتوبوس را به دلیل فعالیت بدون مجوز تعطیل کرد.

چند سال بعد، دکتر متیو و همکارانش یک ساختمان بلااستفاده در هارلم را که متعلق به شهرداری بود تصرف کردند (شهرداری نیویورک بزرگ‌ترین «زاغه‌دار» شهر است چرا که تعداد زیادی ساختمان مفید را که به دلیل عدم پرداخت مالیات‌های سنگین دارایی رها شده و در حال پوسیدن‌اند بی‌استفاده و غیرقابل سکونت نگه‌داشته است). در این ساختمان، دکتر متیو یک بیمارستان ارزان‌قیمت تأسیس کرد؛ آن هم زمانی که هزینه‌های بیمارستانی سر به فلک کشیده و فضای بیمارستانی کمیاب بود. شهرداری در نهایت موفق شد که این بیمارستان را نیز با ادعای «نقض قوانین آتش‌سوزی» تعطیل کند. دولت بارها و بارها در حوزه‌های مختلف مانع فعالیت‌های اقتصادی فقرا شده است. جای تعجب نیست که وقتی یک مقام سفیدپوست شهرداری نیویورک از دکتر متیو پرسید چگونه می‌توان به بهترین شکل به پروژه‌های خودیاری سیاه‌پوستان کمک کند، متیو پاسخ داد: «از سر راه ما کنار بروید و بگذارید خودمان چیزی را امتحان کنیم».

مثال دیگری از نحوه عملکرد دولت زمانی بود که دولت فدرال و شهرداری نیویورک با صدای بلند اعلام کردند که ۳۷ ساختمان در هارلم را بازسازی خواهند کرد. اما به‌جای پیروی از روش معمول بخش خصوصی و اعطای قراردادهای بازسازی برای هر خانه به‌صورت جداگانه، دولت در عوض فقط یک قرارداد برای کل ۳۷ ساختمان تعریف کرد. با این کار، دولت اطمینان یافت که شرکت‌های ساختمانی کوچک

متعلق به سیاه‌پوستان نمی‌توانند در مزایده شرکت کنند و بنابراین این قرارداد ارزشمند به یک شرکت بزرگ متعلق به سفیدپوستان رسید. به عنوان مثالی دیگر، در سال ۱۹۶۶ اداره کسب‌وکارهای کوچک فدرال با افتخار برنامه‌ای برای تشویق کسب‌وکارهای کوچک جدید متعلق به سیاه‌پوستان تعریف کرد. اما دولت محدودیت‌های اساسی بر وام‌های خود وضع کرده بود. نخست، دولت مقین کرد که وام‌گیرندگان باید «زیر خط فقر» باشند. از آنجایی که بیشتر فقرا معمولاً نمی‌توانند کسب‌وکار خود را راه‌اندازی کنند، این محدودیت بسیاری از کسب‌وکارهای کوچکی را که درآمدهای نسبتاً پایینی داشتند، یعنی دقیقاً همان‌هایی که احتمالاً می‌توانستند کارآفرین شوند، حذف کرد. علاوه بر این، اداره کسب‌وکارهای کوچک نیویورک محدودیت دیگری نیز افزوده بود: همه سیاه‌پوستانی که به دنبال چنین وام‌هایی بودند باید «نیازی واقعی در جامعه خود» را جهت پر کردن یک «خلأ اقتصادی مشهود» اثبات می‌کردند. نیاز و خلأیی که باید به تأیید بوروکرات‌هایی که از گود واقعی اقتصاد فاصله داشتند می‌رسید.^۱

معیاری جذاب برای فهمیدن اینکه آیا و تا چه حد دولت با برنامه‌های «دولت رفاه» به فقرا کمک می‌کند یا به آن‌ها آسیب می‌رساند، در یک مطالعه منتشرنشده از مؤسسه مطالعات سیاستی واشنگتن دی.سی ارائه شده است. مطالعه مذکور تخمینی راجع به مقایسه جریان پول دولتی (فدرال و منطقه‌ای) به شاوکاردوزو، زاغه‌نشین کم‌درآمد سیاه‌پوستان در واشنگتن دی.سی و جریان خروجی‌ای که این منطقه به‌عنوان مالیات به دولت می‌پردازد بود. در سال مالی ۱۹۶۷، منطقه شاوکاردوزو جمعیتی ۸۴۰۰۰ نفری (که ۷۹۰۰۰ نفر از آن‌ها سیاه‌پوست بودند) با میانگین درآمد خانوار ۵۶۰۰ دلار در سال داشت. مجموع درآمد ساکنان این منطقه در آن سال ۱۲۶.۵ میلیون دلار بود. ارزش کل مزایای دولتی که در سال ۱۹۶۷ به این منطقه وارد شده بود نیز (از پرداخت‌های رفاهی گرفته تا هزینه‌های تخمینی برای مدارس عمومی) ۴۵.۷ میلیون دلار تخمین زده شد. آیا یارانه‌ای سخاوتمندانه معادل تقریباً ۴۰ درصد از کل درآمد شاوکاردوزو به فقرا پرداخت شده بود؟ شاید در ظاهر این‌طور به نظر برسد اما باید کل خروجی

^۱ برای مطالعه بیشتر راجع به افته متیو و اداره کسب‌وکارهای کوچک، رجوع کنید به جین جیکوبز، اقتصاد شهرها (نیویورک: رندوم هاوس، ۱۹۶۹): صفحات ۲۲۸-۲۲۵.

مالیات از شاوکاردوزو را که بهترین تخمین آن ۵۰ میلیون دلار است در نظر بگیریم. پس ۴.۳ میلیون دلار خروجی خالص از این زاغه‌نشین کم‌درآمد داریم. با این تفاسیر آیا باز هم می‌شود ادعا کرد که حذف کل ساختار عظیم و غیرمولد دولت رفاه به فقرا آسیب می‌رساند؟^۱

دولت تنها در صورتی می‌تواند به بهترین شکل به فقرا و بقیه جامعه کمک کند که از سر راه کنار رود؛ یعنی با حذف شبکه عظیم و فلج‌کننده انواع مالیات، یارانه، ناکارآمدی‌ها و امتیازات انحصاری‌اش. همان‌طور که پروفیسور بروزن تحلیل خود از «دولت رفاه» را جمع‌بندی کرده:

«دولت معمولاً ابزار تولید ثروت برای عده‌ای اندک به هزینه توده مردم بوده است. در عوض، بازار برای توده مردم با هزینه بسیار اندکی بر دوش عده‌ای محدود خلق ثروت می‌کند. دولت از عصر روم باستان و با نان و سیرک برای توده‌ها تا به امروز تغییری نکرده است. هرچند اکنون وانمود می‌کند که آموزش، درمان، شیر و هنرهای نمایشی را رایگان فراهم می‌کند. هنوز هم در پس برنامه‌های رفاهی برای توده مردم، رفاهی که اگر سیاستمداران روش‌هایی را که برای ایجاد توهم مهم بودن رأی‌دهندگان برایشان استفاده می‌کنند ترک می‌کردند فراوان‌تر می‌بود، امتیازات انحصاری و قدرت به عده اندکی می‌رسد.»^۲

مالیات بر درآمد منفی

متأسفانه، روند اخیر که در میان طیف گسترده‌ای از افراد، از رئیس‌جمهور نیکسون و میلتون فریدمن در جناح راست گرفته تا افراد بسیاری در جناح چپ، پذیرفته شده است (که هر کدام البته تغییراتی جزئی

۱ داده‌ها از یک مطالعه منتشر نشده توسط ارل اف. ملور، «کالاها و خدمات عمومی: هزینه‌ها و فواید، مطالعه منطقه شاوکاردوزو در واشنگتن دی.سی.»، (ارائه‌شده به مؤسسه مطالعات سیاستی، واشنگتن دی.سی، ۳۱ اکتبر ۱۹۶۹) اقتباس شده است.
۲ بروزن، «رفاه بدون دولت رفاه»: صفحه ۵۲.

در آن خواستاراند که اصلاً مهم نیست)، هرچند به سمت حذف نظام رفاه کنونی است اما نه به سوی آزادی بلکه به سوی عکس آن است. این روند جدید، برنامه «درآمد سالانه تضمین شده» یا «مالیات بر درآمد منفی» (یا «طرح کمک به خانوار» رئیس جمهور نیکسون) است. با استناد به ناکارآمدی، بی عدالتی و بوروکراسی نظام رفاه کنونی، درآمد سالانه تضمین شده کمک بلاعوض را آسان، «کارآمد» و خودکار می کند؛ یعنی مقامات مالیاتی هر سال به خانواده هایی که درآمدشان کمتر از یک سطح پایه است پول پرداخت خواهند کرد و این کمک بلاعوض با مالیات گرفتن از خانواده هایی که کار می کنند و بیش از مقدار پایه درآمد دارند، تأمین مالی می شود. هزینه های تخمینی این طرح به ظاهر ساده و مرتب تنها چند میلیارد دلار در سال تخمین زده شده است.

اما یک نکته بسیار مهم وجود دارد: هزینه ها بر این فرض تخمین زده شده اند که افراد تحت کمک بلاعوض همگانی و همچنین کسانی که آن را تأمین مالی می کنند، به اندازه قبل کار خواهند کرد. اما این فرض بخش بزرگی از مسئله را نادیده می گیرد. زیرا مشکل اصلی این طرح اثر بازدارنده عظیم و فلج کننده ای است که درآمد سالانه تضمین شده هم بر مالیات دهنده و هم بر دریافت کننده خواهد داشت.

تنها چیزی که تا به امروز نظام رفاهی کنونی را از تبدیل شدن به یک فاجعه تمام عیار نجات داده، دقیقاً همان بوروکراسی و انگ اجتماعی مرتبط با دریافت کمک رفاهی است. دریافت کننده کمک رفاهی هنوز یک انگ روانی را تحمل می کند که البته در سال های اخیر تضعیف شده و او همچنان با یک بوروکراسی معمولاً ناکارآمد و پیچیده سروکار دارد. اما درآمد سالانه تضمین شده، دقیقاً با کارآمد، آسان و خودکار کردن کمک بلاعوض، موانع و بازدارنده های اصلی «تابع عرضه^۱» کمک رفاهی را حذف خواهد کرد و به هجوم گسترده مردم به کمک بلاعوض تضمین شده منجر خواهد شد. علاوه بر این، همه این کمک بلاعوض جدید را نه به عنوان یک امتیاز یا هدیه بلکه به عنوان یک «حق» طبیعی در نظر خواهند گرفت و انگ اجتماعی دریافت آن از بین خواهد رفت.

^۱ (مترجم) تابع عرضه و تقاضا در اقتصاد. منظور نویسنده آن است که با اجرای طرح درآمد سالانه تضمین شده، عرضه کمک رفاهی، افراد متقاضی دریافت کمک رفاهی، افزایش خواهد یافت.

برای مثال فرض کنید که ۴۰۰۰ دلار در سال به عنوان «خط فقر» اعلام شود و هر کس که درآمدی کمتر از این مقدار داشته باشد به طور خودکار مابه التفاوت را از دولت پس از پر کردن اظهارنامه مالیاتی خود دریافت کند. کسانی که هیچ درآمدی ندارند ۴۰۰۰ دلار از دولت دریافت خواهند کرد، کسانی که ۳۰۰۰ دلار درآمد دارند ۱۰۰۰ دلار دریافت می کنند و به این ترتیب هیچ دلیلی برای کسی که کمتر از ۴۰۰۰ دلار در سال درآمد دارد وجود نخواهد داشت که به کار کردن ادامه دهد. چرا وقتی همسایه بیکارش در نهایت همان درآمد را خواهد داشت او بخواهد به کار کردن ادامه دهد؟ به طور خلاصه، در چنین موردی درآمد خالص از کار کردن صفر خواهد بود و کل جمعیت کارگر زیر خط سحرانگیز ۴۰۰۰ دلار کار را ترک خواهند کرد و به کمک بلاعوضی که «حق» خود می دانند هجوم خواهند برد.

اما این پایان ماجرا نیست؛ چه اتفاقی برای افرادی که ۴۰۰۰ دلار یا کمی بالاتر از خط فقر درآمد دارند خواهد افتاد؟ کسی که سالانه ۴۵۰۰ دلار درآمد دارد سریعاً متوجه خواهد شد که همسایه تنبل کناری اش که از کار کردن امتناع می کند ۴۰۰۰ دلار در سال از دولت فدرال دریافت می کند؛ یعنی درآمد خالص خودش از چهل ساعت کار سخت در هفته تنها ۵۰۰ دلار در سال است. بنابراین او هم کار را ترک خواهد کرد و به کمک بلاعوض طرح مالیات بر درآمد منفی روی خواهد آورد. بدون شک همین موضوع برای کسانی که سالانه ۵۰۰۰ دلار و یا اندکی بیشتر درآمد دارند نیز صادق خواهد بود.

علاوه بر همه این ها، ملاحظات مهم دیگری نیز وجود دارد. در عمل، کمک بلاعوض که در ابتدا ۴۰۰۰ دلار تعیین شده در همان سطح باقی نخواهد ماند. فشار مقاومت ناپذیر از سوی دریافت کنندگان کمک رفاهی و دیگر گروه های فشار به طور اجتناب ناپذیری سطح پایه را هر سال افزایش خواهد داد و بدین ترتیب چرخه ای شوم و یک فاجعه اقتصادی را محتمل تر خواهد کرد. همچنین درآمد سالانه تضمین شده، برخلاف باور حامیان محافظه کارش، جایگزین نظام رفاهی پراکنده^۱ موجود نخواهد شد؛ بلکه به برنامه های موجود اضافه خواهد شد. برای مثال، این دقیقاً همان چیزی است که برای برنامه های کمک به سالمندان

^۱ منظور از نظام رفاهی پراکنده نظامی است که در آن انواع مختلف پرداخت های رفاهی به یک فرد پرداخت می شود نه اینکه مجموع این پرداخت های مختلف به صورت یکجا به او پرداخت شود.

ایالت‌ها اتفاق افتاد. هدف اصلی تبلیغاتی برنامه تأمین اجتماعی فدرال نیو دیل نیز این بود که به‌طور کارآمدی با برنامه‌های پراکنده کمک به سالمندان ایالت‌ها که از قبل وجود داشتند جایگزین شود. البته در عمل چنین اتفاقی رخ نداد و کمک به سالمندان اکنون بسیار بیشتر از دهه ۱۹۳۰ است. یعنی یک ساختار تأمین اجتماعی همواره فزاینده به برنامه‌های رفاهی موجود افزوده شد. همچنین وعده رئیس‌جمهور نیکسون به محافظه‌کاران مبنی بر اینکه دریافت‌کنندگان توانمند کمک بلاعوض مجبور به کار خواهند شد، شوخی‌ای بیش نبود چرا که باید فقط به کارهای «مناسب» گماشته می‌شدند و تجربه عمومی آژانس‌های کمک به بیکاران ایالتی نشان داده که تقریباً هیچ شغل «مناسبی» برای این افراد پیدا نمی‌شود.

اشکال مختلف درآمد سالانه تضمین‌شده راه‌حل واقعی اجتناب از شرور شناخته‌شده نظام رفاهی نیستند بلکه فقط ما را عمیق‌تر در آن شرور فرو خواهند برد. تنها راه‌حل عملی، راه‌حل لیبرترین است؛ یعنی حذف کمک بلاعوض رفاهی به نفع آزادی و کمک داوطلبانه به همه افراد. چه ثروتمند و چه فقیر.